مجموعه
ایش ۱
کین ۲
کٹهه ۳
پرشن ۴
منڈک ۵
مانڈوکیه ۶
تیتریه ۷
ایتریه ۸
چهاندوگیه ۹
جلد اول
اوپنشد
مترجمه دارا شکوه

حمد ذاتی را که نقطهٔ بای بسم الله در جمیع کتب سماوی از سر آیات قدیم اوست والحمد که ام الکتابست در قرآن مجید اشاره باسم اعظم اوست و جمیع ملایک و کتب سماوی و انبیا و اولیا همه مندرج درین اسم است

اما بعد چون فقیر بی اندوه دارا شکوه در سنه هزار و پنجاه هجری که بکشمیر جنت نظیر رفته بود بر جادهٔ عنایت الهی و فضل نامتناهی سعادت ارادات اکمل کاملان زبدهٔ عارفان استاد استادان پیر پیران پیشوای پیشوایان موحد حقایق آگاه حضرت ملا شاه سلمه الله دریافت چون ذوق دیدن عارفان هر طایفه و شنیدن سخنان بلند توحید بهم رسیده بود و اکثر کتب توحید و تصوف منظر در آورده و رسالها تصنیف کرده بود و تشنگی طلب توحید که بحریست بی‌نهایت دمبدم زیاد میشد

و مسئله‌هاے دقیق بخاطر میرسید که حل آن جز بکلام الهی و استاد
ذات نامتناهی امکان نداشت چون قران عظیم و فرقان کریم اکثری
مرموز است و امروز دانندهٔ آن رموزها کمیاب خواست که جمیع کتب
سماوی بنظر درآورد تا از همان کلام الهی که خود تفسیر خود است
اگر در کتابے مجمل باشد در کتابے دیگر مفصل یافته شود و از آن تفصیل
آن اجمال دانسته گردد نظر بر توریت و انجیل و زبور و دیگر صحف انداخت
اما بیان توحید در آنها مجمل و مرموز بود و از ترجمهاے سهل که اہل غرض
کرده بودند مطلوب معلوم نگردید در پے آن شد که از چه جهت در
ہندوستان وحدت عیان گفتگوی توحید بسیار است و علماے ظاهری
و باطنی طائفه قدیم ہند را بر وحدت انکارے و بر موحدان گفتاری
نیست بلکه پایه اعتبار است برخلاف جهلاے اینوقت که خود علما را
قرار داده اند و در پے قتل و آزار و تکفیر و انکار خداشناسان و
موحدان افتاده جمیع سخنان توحید را که از فرقان حمید و احادیث
صحیح نبوے صریح ظاهر است رد مینمایند و رهزنان راه خدا اند
بعد از تحقیق اینمراتب معلوم شد که درمیان اینقوم قدیم پیش از جمیع
کتب سماوی چهار کتب آسمانی که رگ وید و یجروید و سام وید
و اتهربن وید است بر انبیاے آنوقت که بزرگترین آنها برهماست

با جمیع احکام نازل شد و همین معنی از همین کتابها ظاهر است و خلاصه
این چهار بید را که جمیع صد هزار اشلوکست و اشغال توحید صرف دران
مندرجست و آنرا اوپنشد مینامند و ابنای این زمان آنرا جدا ساخته
بران تفسیرها بشرح و بسط تمام نوشته اند و همیشه آنرا بهترین عبادت
دانسته میخوانند - این حق جوی خود بین را چون نظر بر اصل وحدت
بود نه بزبان سریانی و عربی و سنسکرت خواست که این اوپنشد ها را
که گنج توحید بود و دانندگان آن درآنقوم هم کم مانده اند خود بزبان
فارسی بی کم و زیاده بیغرض نفسانی به عبارت راست راست لفظ
بلفظ ترجمه نموده بفهمید که اینجماعه آنرا از اهل اسلام اینقدر پوشیده
و پنهان میدارند دران چه سر است و چون درین ایام بلده بنارس
که دار العلم اینقومست تعلق باین حق جوی داشت پنڈتان و
سنیاسیان که سرآمد وقت و بید و اوپنشد دان بودند جمع ساخته
خود این خلاصه توحید را که اوپنشد یعنی اسرار پوشیدنی باشد و نهایت مطلب
جمیع اولیاء الله است در سنه هزار و شصت و هفت هجری بیغرضانه ترجمه
نموده - هر مشکلی و هر سخن بلندی که میخواست و طالب آن بود و
میجست و نمی یافت ازین خلاصه کتاب قدیم که بیشک و شبهه اولین
کتاب سماوی و سرچشمه توحید و بحر تحقیق است و مطابق قرآن مجید

بلکه تفسیر آیست صریح ظاهر میشود و این آیه بعینه در حق این کتاب قدیم ست

انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه
الا المطهرون تنزیل من رب العالمین

یعنی قران کریم در کتابیست که آن کتاب پنهانست و او را درک نمیکند بجز دلیکه مطهر باشد
و نازل شد از پروردگار عالمیان

و مشخص و معلوم میشود که این آیت در حق توریت و زبور و انجیل نیست بلکه
از لفظ تنزیل همین معلوم و ظاهر میشود که در حق لوح محفوظ هم نیست و چون
اوپنشد که سر پوشیدنی ست اصل این کتابست و آیتهای قران مجید
بعینه دران یافته میشود پس تحقیق شد که اینکتاب مکنون کتاب قدیم
باشد و ازین این فقیر را نادانستنیها دانسته و نافهمیدنیها فهمیده شد
بغیر از منتفع شدن خود و اولاد خود و دوستان خود و طالبان
حق مطلبی و مقصدی نبود سعادتمندی که غرض نفس شوم را
گذاشته خالصا لوجه الله این ترجمه را که به سر اکبر موسوم گشته
ترجمه کلام الهی دانسته ترک تعصب نموده بخواند و بفهمد بی زوال و
بیخوف و بی اندوه رستگار خواهد شد

تفسیر الفاظ مستعملہ کتاب ہذا

اوم اللہ و پرنو ہم نام ہمین اسم ست یعنی ختم کنندہ سرہا
برہمہ آفریدگار ایشور صاحب نارایَن ذاتیکہ او در ہمہ است
وہمہ درو ست ست چت آنند ہستی و علم و سرور لوک
عالم برہم لوک عالم ذات برہما لوک سدرۃ المنتہی
کہ مقام جبرئیل ست سرگ لوک عالم بہشت انترکش
لوک عالم فضا بہولوک عالم زمین نرک لوک عالم جہنم
جاگرت عالم ناسوت کہ حالت بیداریست سپن عالم ملکوت
کہ عالم خواب ست سکھوپت عالم جبروت کہ حالت خواب
با آرام ست تریا عالم لاہوت کہ عالم ذات ست آتما
جان جانہا پرم آتما جان بزرگ جیو آتما روح متعلق بہ بدن
بہوت آتما روح حیوانی مہا اکاش ذات محیط بہوت
اکاش محیط عناصر اربعہ ۔ پران نفس کیل کیانی مجمع ارواح
کہ حقیقت محمدی باشد ہرنیہ گربہ مجمع عناصر لطیف
پرجاپت پسران برہما کہ بادشاہان شدند مجمع عناصر کثیف
براٹ شخص کل رگ وید کتاب الہی کہ وزن حرفہای چہار مصراع

آن درعدد برابر باشد یجر بید کتاب الہی کہ حروف چہار مصرعہ
آن درعدد برابر نباشند سام بید کلام الہی کہ بہ آہنگ میخوانند
اتھربن بید کتاب چہارم الہی اوپنشد ایہ توحید کہ ستر پوشیدنی
باشد منتر خلاصہ بید براہمن قصہ دان بید ادہیا باب چھند
وزن حرف ستویہ مثل ہی ہی دہاہا و ہوہو - برہما جبرئیل
ادھیاتم بدیا اتم بدیا بشنو میکائیل مہادیو اسرافیل رجوگن
صفت ایجاد ستوگن صفت ابقا تموگن صفت افنا دیوتا موکل
ہر فرشتہ گندہرب فرشتہ نغمہ خوان اسر شیطان اودگیت
قرات باہنگ اودگاتا قاری ارچن پرستش ارگہہ ابکہ وقت
پرستش بیرزیند ماترا مدت خواندن یکحرف مفرد تیم ماترا سکون
اکار الف مفتوح اکار واو مضموم مکار میم ساکن ناد آواز
اناہد آواز مطلق مایا ارادت ازلی تہ بیب نمودی بودست برکر
اعتدال سہ صفت تیرلوک عالم ارواح بدران یچھہ اول نیمہ اول ماہ
یچھہ دوم نیمہ آخر ماہ ایسان مابین مغرب وشمال نیرت مابین جنوب
ومشرق اگنی میان مغرب وجنوب ادتی افتاب کہ دوازدہ برج
سیر میکند بیسوا از حرارت غریزی کل عالم اسومید قربانی اسپ
جگیہ قربان ہوم انداختن چیزہا در آتش یم ضبط حواس دنی

نیم ضبط حواس درونی آسن طریق نشستن بوقت مشغولی
پرانایام حبس نفس و آن سہ قسمت پورک کشیدن نفس کنبھک نگاہداشتن
نفس ریچک گزاشتن نفس پرتیاہار دل را باز داشتن از خطرہ
دھیان تصور دھارنا دل بستن بیک چیز سمادہ استغراق سوکلپ سمادہ
برخاستن ذکر و ذاکر و مذکور نرکلپ سمادہ خود را در و محو کردن
سنکلپ عزیمت نرکلپ ترک عزیمت ابھیاسا مشغولی
تپ ریاضت برہمچرج ترک جمیع لذات سنیاس ترک کل
جوگ یک کردن دو چیز را گیانی عارف اگیانی غیر عارف
ودیا علم اودیا جہل بھوت زمان ماضی برتمان
زمان حال بھوکھیت زمان استقبال من دل چت
خاطر بدھ عقل اہنکار انانیت انترجامی آنکہ درمیان
دل باشد دسر دل ہدانہ پرم آنند سرور بزرگ سمدر دریا
مہا سمدر دریاے محیط پرلے قیامت
کھنڈ پرلے قیامت صغریٰ
مہا پرلے قیامت کبریٰ
برہمانڈ کرہ عالم
تمت
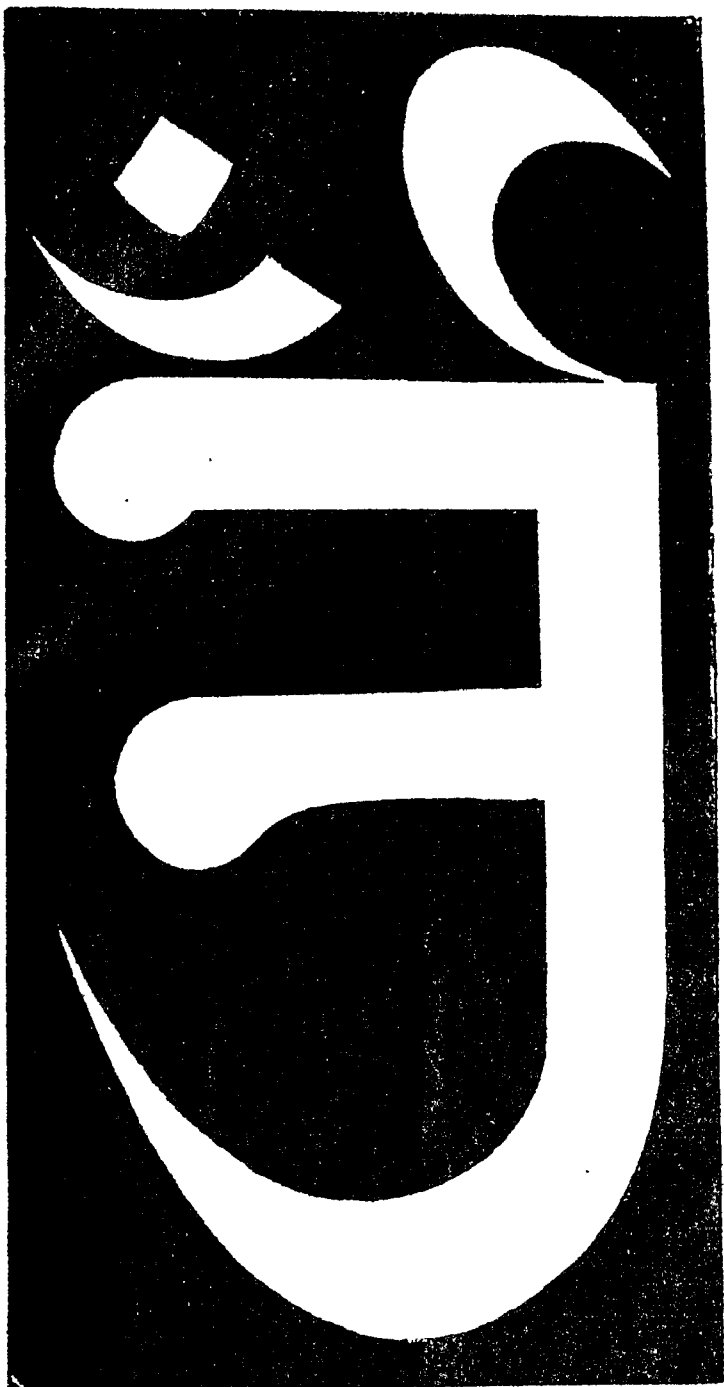
ایش بمعنی صاحب همه است و باس بمعنی پوشیده یعنی همه عالم
در صاحب عالم پوشیده و پنهانست آن صاحب عالم ظاهر است و عالم
در و پنهان هرچه نام و صورت دارد از صاحب عالم برآمده و در صاحب
عالم فرو میرود و در صاحب عالم مینماید و نمود اصل عالم که آتما است
راست و حق است و نام و صورت عالم که اودیا است دروغ و باطل است
و از آن نمود آتما که راست و حق است درآمده است یعنی راست و حق مینماید
یعنی نام و صورت عالم دروغ راست نماست و در حقیقت وجودی ندارد

پس باید که این غرور است نمارا که از خود تصور کرده و بآن دل بسته بتعلق و
خواهش آنرا گذاشته بیتعلقی خاطر و دل نه بستن به آن همه کارها و همه لذتها
و همه ذوقها که میخواهی بکن و در دل تعلق و آرزوی اینها نداشته باش دنیا و دولت
از کیست و از کرشن است دیده میشود که از پیش یکی به پیش دیگری میرود و از یکی بدیگری
میرسد تا تو صاحب این نظر و این خیال نشده که بدانی که این نام و صورت در آتماست
و جز آتما هیچ موجود نیست اگر تا صد سال زنده باشی اعمال نیک را مگذار و نتیجه
آن مخواه یعنی سلوک و عمل بطلب نتیجه همیشه میکرده باش که رستگاری سالک
ازین راه است و راهی دیگر برای او نیست و چون اعمال نیک بکنی و نتیجه منظور نظر
نداشته باشی باین سبب اعمال بد هم تو ضرر نخواهد رسانید و رستگار خواهی شد
و هر که این معنی را نه فهمد و اعمال را برای نتائج بکند او در عالم اسران که
عالم شیاطین است و تاریکی آن عالم را فرو گرفته است که هیچ چیز در و نمی نماید
میرود و آنها خون خود را بدست خود ریخته اند که با وجود عقلی که باو آتما را
میتوان شناخت نشناختند و غفلت کردند - و آن آتما بیحرکت است
و یگانه است و دوم ندارد و از اندیشه دل هم جلدتر است جمیع حواس ظاهری و
باطنی باو نتوانند رسید هرجا که حواس خود را بآنجا توانند رسانید او پیشتر از حواس در آنجا
حاضر است و با آنکه حرکت نمیکند پیشتر از همه دوندها بآنجا رسیده است -
هر آنگه که بهمه کارها عمل میکنانند و به نتائج اعمال میرسانند و ریحانها هماست یعنی آتما

محیط همه است و متحرک همان آتماست اندرون همان آتماست و دور همان آتما
ست نزدیک همان آتماست بیرون همان آتماست هرکه همه عناصر و همه عالم را
در خود به بیند و خود را در همه عناصر و در همه عالم به بیند او در هیچ چیز مکروه نماید
واز هیچ چیز نفرت نکند و هیچ چیز در نظر او بد در آید - چه عارف و گیانی که
همه خود شده است واو را وهم نمانده است با که محبت کند و از که نفرت نماید
وآن عارف و گیانی که آتما شده محیط است او منزه است او بی بدنست او
نی نقصانست او بیرنگست او پاک از صفت ایجاد و ابقا و افناست او
بیگنه است او عقلیست و مبرا از اعمال نیک و بد او همه دان و همه بین است او
بزرگ بزرگانست او بالای بالاهاست او هستی خود هست همه عالمها را
به اقسام بد نشأها او پیدا کرده است و کسانیکه نظر بر نتیجه اعمال دارند و مشغول
مایا اند آنها در تاریکی عظیم در می آیند و آنهائیکه عمل نکرده اند و دل ایشان از
سلوک پاک نشده است نافهمیده به تقلید سخنان توحید و گیان میگویند
اینجماعه از انجماعه که بسبب نظر داشتن بر نتیجه بتاریکی عظیم در می آیند بدتر اند و در
تاریکی عظیم تر در می آیند و آنهائیکه میگویند که نتائج اعمال نیک دیگرست و نتیجه
معرفت و گیان دیگر این را قبول مکن هر دو یکیست چه از عملیکه بیخواهش نتیجه کند
ازان بیگناه و پاک شده بمعرفت میرسد و عین حق میشود و آنهائیکه بذات
صرف مشغولی میکنند تنزیهی اند و آنهائیکه بصفات محض مشغولی میکنند تشبیهی اند

و هر دو قوم میگویند که نتیجهٔ اعمال تنزیهیان دیگرست و نتیجهٔ اعمال تشبیهیان دیگر این هر دو
قوم هم در تاریکی عظیمی در می آیند - باید تشبیه و تنزیه را و ذات مطلق را و متقید را یکی دانسته
و دل خود را بآن مشغولی پاک کرده و بمعرفت یگانگی رسیده رستگار شوند - هر که عمل
نیک کند و نظر او بر نتیجهٔ او نباشد و هر که مشغولی کند و نظر بر نتیجهٔ عمل نداشته باشد
نتیجهٔ این هر سه قوم مکت و رستگاریست که عبارت از محو شدن در حق است
هر که مکت و رستگار میشود بعد جمیع حواس ظاهری و باطنی او با بدن لطیف او بعد از مردن او
در هرن گربهه که مجمع عناصر صرفست محو میشود و جیو آتمای او با آتمای او یکی میشود و بدن
کثیف او خاک میشود و در وقت مردن گیانیان و عارفان اعمال و نتیجهٔ اعمال
خود را میگویند که ای اعمال ما را یاد خواهید کرد و ای نتایج اعمال ما را یاد خواهید کرد
که ما هرگز نظر بر عمل و نتیجهٔ عمل ننموده ایم و بنور ذات میگویند که ای جوتی سروپ
یعنی ای ذاتیکه صورت نوری ما را براه نیک ببر و بدولت بزرگ رستگاری برسان
که داننده همه عملهای مائی و گناههای ما را بیامرز ترا بسیار نمسکار است یعنی ترا بسیار
تواضع است گیانیان میدانند که پرشیکه در آفتابست و آن ذاتیکه عین نورست
آن پرش منم و در همه که آفریدگار همه است منم و چداکاش که ذات مطلق است منم

تمام شد اوپنکهت ایسا باس که برهم ودیا بزرگست

یعنی علم آفریدگار بزرگ از یجر وید

اوم

کین وپنشد

از سر اکبر مترجمه دارا شکوه

سنه ۱۹۱۰

[illegible]
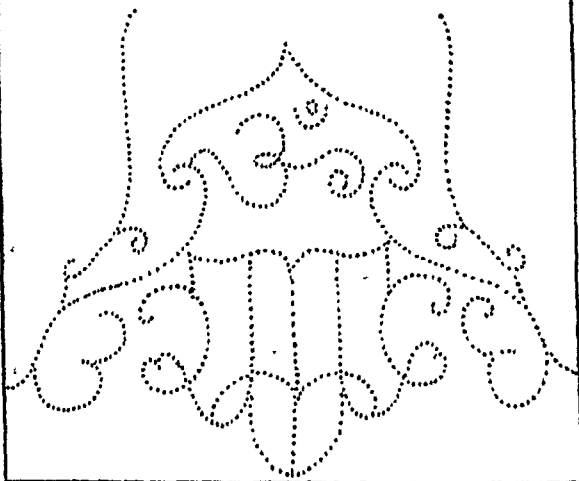
طالبان پرجاپت از پرجاپت پرسیدند که دل بحکم وخواهش
که حرکت میکند وروانه می شود وپران که اصل همه است
بحکم وخواهش که حرکت میکند وروانه میشود وگویائی بحکم و
خواهش که کارخود میکند وچشم وگوش بگفته کدام موکل کارخود
میکند- پرجاپت گفت گوش بحکم شنوائی ها
ودل بدل دلها وگویائی باگویائی گویائی ها وپران به پران
پران ها وچشم به بینائی بینائی ها- هرکه این موکل ها را
که نورنورهاست بداند ای عارفان راسخ ثابت قدم او
بعد ازگذاشتن تن بزوال ومکت ورستگار میشود وآن
ذاتیست که باو بینائی نمیرسد وگویائی باو نمیرسد ودل باو

نمیرسد هرگاه که از دل فهمیده نشود و بعلم فهمیده نشود اورا
چگونه توان فهمانید او از دانستها و دانستها برتر است از
بزرگان سابق همچنین شنیده ایم که ذاتیکه گویائی با و نمیرسد
و او بگویائی میرسد همان را برهمه بدان و هرچه بگویائی در
می آید آن برهمه نیست او بی‌نهایت ست و آنچه بگویائی درآید
نهایت دارد و آنچه نهایت دارد برهمه نیست و ذاتی که
دل باو نمیرسد او بدل میرسد همانرا برهمه بدان - هرچه بدل در
آورده شود آن برهمه نیست او بی‌نهایت نیست و آنچه در دل
برسد نهایت دارد و آنچه نهایت دارد برهمه نیست و ذاتی که
بینائی باو نمیرسد او به بینائی میرسد همان را برهمه بدان و هرچه
به بینائی درآید آن برهمه نیست او بی نهایت ست و آنچه به بینائی
درآید نهایت دارد و آنچه نهایت دارد برهمه نیست و ذاتیکه
شنوائی باو نمیرسد و او به شنوائی میرسد او را برهمه بدان و آنچه
به شنوائی درآید نهایت دارد و آنچه نهایت دارد برهمه نیست
و ذاتیکه حرکت پران باو نمیرسد و او به پران میرسد او را برهمه بدان -
و آنچه حرکت پران باو برسد آن برهمه نیست او بی نهایت ست و آنچه
حرکت پران باو برسد نهایت دارد و آنچه نهایت دارد برهمه نیست

اے مرید اگر تو بفهمی که پیر من بسیار خوب است و فهمیده است این فهمیدگی تو
هیچ نیست چه خود را و پیر خود را و فهمیدگی پیر خود را جدا جدا ساختی
فهمیدگی خوب آنست که خود را بر همه بدانی باید که فهم و فهمنده و فهمیده
شده یکی شناسی و بس و اگر در فرشتها بر همه را مشخص منحصر
در یکی دانی این هم خطاست چه او در همه است و اگر تو دانستی
که همین منم همین حق است همین بر همه است فهمیدی
مرید گفت من نفهمیدم پیر گفت اگر نمی فهمیدی چون میگفتی که
من نفهمیده ام چه از همین من نفهمیدم گفتن تو معلوم میشود که
خود را فهمیده دیگر گفتی که من نفهمیده ام پس دو چیز فهمیدی یکی خود را
دیگر نفهمیدن خود را پس هر دو فهم در تو ثابت شد و فهمیدگی
عین بر همه است پس بر همه را فهمیدی چون میگوئی که بر همه را
نفهمیده ام در میان اینجا عه که ما نشسته ایم هر که خود را نفهمید
که من نفهمیده ام همان فهمید بهمین قدر فهمیدست هر که بگوید من
فهمیده ام او نفهمیده است چه فهم باو نرسد هر که نفهمید او
فهمید و هر که فهمید او نفهمید و هر که فهمید بیان نکرد و هر که بیان
کرد او نفهمید فهمیدن او نا فهمیدگیست و نافهمیدن آن فهمیدگی
هر که اینچنین فهمید او بیزوال شد او رستگار شد و بکمال بزرگی

وقوت خود رسیده و اینکه گفته اند که معرفت سبب رستگاریست همینست معرفت شناختن خودست و رستگاری رسیدن بخود اگر تو اینچنین فهمیدی حق وراستی و اگر چنین نفهمیدی نیست و باطلی هرکه در همه او را فهمید او این عالم را گذاشت رستگار و بنیر دل شد تمام شد براهمن۔

براهمن نقصه پیدایش وقتی که میان فرشتها و جنیان خصومت وجنگ شد و فرشتها ظفر یافتند دانستند که فتح ما را ما کرده ایم اما این فتح را برهمه با آنها داده بود آفریدگار دانست که اینها در دل خود غرور بهم رسانیده اند هر یک از فرشتها در میان یکدیگر در پی تحقیق شدند و خصومت و نزاع درمیان آنها افتاده هرکدام میگفت این فتح را من کرده ام آفریدگار بجهة رفع نزاع درمیان آنها بصورت عجیب آدم که سزاوار تعظیم بود ظاهر شد و فرشتها او را نشناختند بموکل آتش که روشنی ... او رهنمای ایشان و همه است رفته گفتند که ای آتش رهنما رفته بفهم که اینکه نو پیدا شده کیست آتش قبول کرده رفت و هیچ ازان سزاوار تعظیم نتوانست پرسید آن صورت سزاوار تعظیم از آتش پرسید که تو کیستی جواب داد که من آتشم من

روشن کننده همه ام آن سزاوار التعظیم پرسید که در توجه قوت
و قدرتست آتش گفت در من این قدرتست که من همه چیز را میتوانم
سوخت آن سزاوار تعظیم کاہے کنده پیش او نهاد و گفت
این را بسوز آن آتش هر قدر قوت و قدرتی که داشت براے
سوزانیدن آن کاه بفعل آورد آن یک پر کاه را نتوانست سوخت
شرمنده شد آمد به فرشتها گفت که من این صورت عجیب را
نمیتوانم فهمید فرشتها پیش باد رفته گفتند اے باد تو رفته
تحقیق این صورت عجائب آدم نما که این کیست باد قبول کرده
پیش آن سزاوار تعظیم رفت و هیچ از و نتوانست پرسید -
آن سزاوار التعظیم از باد پرسید که تو کیستی جواب داد که من بادم
من رونده ما بین آسمان و زمینم آن سزاوار تعظیم پرسید
که در توجه قوت و قدرتست باد گفت من بردارنده و پرانندہ
همه ام آن سزاوار تعظیم بطریق سابق کاہے کنده پیش او
نهاد که این را بردار و پران باد هر قدر قوت و قدرتیکه داشت
براے برداشتن و پرانیدن آن. پر کاه بظهور آورد آن -
پر کاه را نتوانست پرانید فرشتها پیش اندر رفته گفتند که
اے پادشاهان ما یان شما رفته تحقیق اینصورت نمائید

که این آدم عجیب سزاوار تعظیم چیست اندر قبول نموده پیش آن سزاوار تعظیم رفت و بمجرد رسیدن اندر آن سزاوار تعظیم آنکه اندر چیزی پرسد یکایک غائب شد اندر بجای آدم زن خوش صورتی دید که نامش اُما بود و بصورت پاربتی که زن رُدر ست مهادیو بود اندراز آن زن پرسید که این آدم عجائب که درینجا بود و غائب شد که بود آن زن که اُما نام داشت گفت که این برهمه بود یعنی افریدگار بود و فتح جنیان را که شما بخود نسبت میدادید و از آن فتح خوشحال میشدید آن کننده فتح این بود اندر دانست که این آدم عجائب سزاوار تعظیم آفریدگار است بهمین سبب این سه فرشته که آتش و باد و اندر باشند به برهمه رسیدند و بزرگ فرشتگان شدند و درمیان سه فرشته اندر بزرگتر شد چرا دل او آن سزاوار تعظیم را فهمید که برهمه است و این بعد کلام همان سزاوار تعظیم ست که مثل برق از نظر غائب شد درمیان جمیع حواس همین جیوآتما مثل برق برهمی ست که بصورت آدم ظاهر شده بود و درمیان بدن آدمی همین دل روشنی کننده و خواهش کننده است همان برهمی که بصورت آدم عجیب ظاهر شد و از خواهش او اما پیدا گشته بود و همین دلی که با جیوآتما

یکیست آنرا برهمه دانسته باو مشغولی کند هرکه این سخنان که
مذکور شد بداند دل و جیو آتما را برهمه دانسته مشغولی کند او
دوستدار همه جانداران گردد همه فرشتها اندرکه پادشاه همه
است گفتند او پیکهتی که این مشغولی را ازان بدانیم و بفهمیم
بما تعلیم کنید اندر گفت ریاضت بکنید و ضبط حواس بکنید
و عمل نیک را به استقامت موافق بید بکنید و بید بخوانید و آنچه
لازمه بید است بجا آرید و راستی که اصل همه است پیشه کنید
همین اپنکهت ست یعنی ره نماینده حق هرکه این اپنکهت
را بداند او جمیع گناهان خود را دور کرده در مقام بزرگ
مقیم گردد ~~و در مقام بزرگ مقیم گردد~~

تمام شد کین اوپنشد

از اتهربن بید

اوم

کتھ اوپنشد

از اتھربن وید

باج سرودس نام کهیشری برای یافتن نتیجهٔ عمل قربانی که در وی هرچه داشته باشد
همه را باید داد بجا آورد و او همه متاع خود را فروخته گاوان خریده بهمه
برهمنان داد و این گاوانی که به برهمنان داد همه پیر و زبون بود —
این کهیشر پسری داشت نچکیتا نام با آنکه خردسال بود و نابالغ —
وقتیکه دید که پدر او این همه گاوان که از زائیدن هم مانده اند برای دادن
برهمنان آورده است بخاطر آورد که پدر من اینچنین گاوها که آورده است
بمردم بدهد خوب نیست او طلب نتیجهٔ نیک دارد و به دادن اینچنین
گاوان بعالمی خواهد رفت که در آنجا نتیجهٔ نیک و سروری که باید نیابد
باز بخاطر آورد که هرچه داشت خود داد اگر مرا هم در راه خدا بدهد شاید
که نتیجهٔ نیک بیابد و باین نیت پیش پدر رفته با پدر گفت که ای پدر
مرا به که خواهی داد چون پدر جواب نداد این سخن را سه بار تکرار کرد پدر

اعتراضی شده گفت ترا بملک الموت خواهم داد این را از پدر شنیده
نچکیتا با خود فکر کرد که من از همه شاگردان و پسران پدر بهترم
تقصیر من چیست که پدر من چنین گفت و کدام فایده از دادن من به ملک
الموت باو خواهد رسید نچکیتا پدر را از آن سخنیکه او بر روی غضب از زبان
برآورده متفکر شده دید به پدر گفت که ای پدر شما نظر بر پدران خود
بکنید که هر چه گفته اند باز از آن برنگشته اند الحال هم ظهر بقیه نیکان
همینست هر چه پیدا شده آخر فانی میشود - چنانچه غله پیدا شده می پزد
بعد از آن خشک میشود همچنین هست کار و بار این عالم پس آنچه گفته
که ترا بملک الموت خواهم داد مرا باو بده و خود را دروغگو مساز —
پدر گفت که ترا پیش ملک الموت فرستادم — نچکیتا پیش ملک الموت
رفت چون بمنزل ملک الموت رسید ملک الموت در خانه نبود و بجائی
رفته بود - نچکیتا سه روز در منزل او ماند و هیچ نخورد و نیاشامید
چون ملک الموت بخانه خود آمد اهلخانه بملک الموت گفت که برهمن که
بخانه کسی مهمان شود مثل آتشیست که آنرا باید به آب مهربانی فرو نشاند
باید که خبر او بگیرید و با او مهربانی کنید و برای پای شستن او آب ببرید
که در خانه شخصیکه برهمن مهمان شود و گرسنه بماند و او خبر برهمن نگیرد
و مهربانی نکند امید او بر طرف شود و چیزیکه آمدنیست بدست او نمی آید و از
برکت صحبت نیکان بی بهره میماند و اگر خود هم سخن نیک بگوید در دلها اثر
نمیکند و از نتیجه عمل نیک قربان و خیرات هم محروم میگردد و اولاد
و دولت او کم میشود و باقسام بلاها مبتلا میشود ملک الموت این را شنیده

پیش نچکیتا رفته گفت که ای برہمن لائق تواضع و ای مهمان عزیز
از بسکه سه روز در خانه من گرسنه و تشنه مانده گناه مرا بخش تواضع
من ترا است بدبهای این از برکت تو دور گردد و مرا خوشحالی نصیب شود
چون سه شب در خانه من گرسنه مانده سه چیزے که آرزوی تو باشد
از من بخواه نچکیتا گفت غمهائیکه پدر من از آمدن من به پیش تو رسانیده
است که حال پسر من چه خواهد بود آنرا از و دور کنید و او را خوشدل
سازید و غصه که پدر بر من داشت آنرا هم از پدر من برطرف سازید و مرا
که باز به پیش پدر فرستید چنان بفرستید که پدر مرا نداند که پیش شما نیامده
از راه برگشته ام و بداند که شما باز مرا پیش پدر فرستاده اید ای
ملک الموت یک آرزوی من این بود ملک الموت گفت پدر تو
به گفته من چنانچه اول از تو خوشنود بود الحال هم خوشنود خواهد بود
و به فراغت خواب خواهد کرد و غضب او دور خواهد شد و ترا که از دهن
مرگ خلاص گشته خواهد دید خوشحال خواهد گردید این آرزوی ترا برآوردم
نچکیتا گفت که بهشتیکه در آن هیچ ترسی نیست بجهت آنکه شما ملک الموت
اید در آنجا دخل ندارید و در آن بهشت از پیری هیچ خطر نیست و مردم آنجا
از گرسنگی و تشنگی خلاصی یافته و غمی نداشته همیشه در سرور می باشند
قربانی که از کردن آن به چنین بهشت میرسند شما این قربان را میدانید
بمن بیاموزید که من اعتقاد تمام بشما دارم و کسانیکه بآن بهشت میرسند
فرشته شده بزوال نمیشوند این آرزوی دوم منست ملک الموت گفت
من آنرا هم بتو تعلیم میکنم تفهیم آن قربان که بعالم منسوب نهایت میرسند

موکل آن قربان صورت عالم کلست آن موکل در میان دل دانایان میباشد
و آن موکل پیش از همه بوده است و طریق عمل آن قربان را چنانچه در بیکنت
باو آموخت نچکیتا همه را یاد گرفته باز بملک الموت بشنوانید ملک الموت
بزرگ خوشحال شده و گفت که آنچه تعلیم کرده بودم خوب فهمیدی گفت
برای اینکه من از تو خوشحال شدم یک چیز دیگر هم ترا میدهم که اینهم بنام
تو در عالم مشهور شود یک تسبیح که درو فایده بسیار بود و اقسام نعمها
میرساند به او داد و نام این قربان را موافق نام نچکیتا ترناچ کیت گذاشت
و گفت هر که سه بار این قربان را بخواند و بفهمد و بکند و پدر و مادر و استاد
را راضی دارد و سه عمل نیک که خیرات و قربان و بید خواندن باشد بجا آرد
از رفتن بعالمهای پست و مردن خلاص شود و موکل صورت کل عالم که با
آتش قربان یکیست از برهمنکه هرنیه گربه است پیدا شده است و این موکل
داننده همه است و روشن است و سزاوار تعریف است و او را از بید دانسته
و یقین حاصل کرده آرامی بیابد که آن آرام در بیان نگنجد و همین قربان
ناچ کیت را هر که خوانده و فهمیده و عمل کرده و همه مصالح آن را در خود تصور
نماید از دامهای که اعمال بد و نادانی و غفلت و خواهش و غضب و حسد
وغیره است در همین عالم از قید اینها خلاص شده و از اندوه فارغ گشته
به بهشت رفته در سرور دایمی میماند و این قربان که در آرزوی دوم از من
طلبیده بودی و آن رساننده بهشت است همیشه این قربان را بنام تو خوانند
گفت آرزوی سوم از من بخواه نچکیتا گفت که آرزوی سوم من این است
که در میان مردگان مردم را اختلاف است بعضی میگویند که هرچه بود همین بدن بود

اینکه گزاشت دیگر بیشتر هیچ نیست و جیواتما را از بدن جدا نمیدانند و بعضی میگویند
که جیواتما از بدن و عقل و دل و حواس هم جدا است بعد از خالی شدن بدن جیواتما
بعالمیکه موافق عمل باشد میرود و من میخواهم که شما مرا ارشاد کنید یا از حقیقت
این دو اطلاع یابم که کدام حق است و کدام باطل ملک الموت گفت که
درین سخن فرشتها را هم شک افتاده است و این چیز بسیار دقیق است و بفهم در
نمی آید ای نچکیتا چیزی دیگر بخواه و برای جواب سوال معاف دار
نچکیتا گفت ای ملک الموت شما خود گفتید که این سخن دقیق است و
فرشتها هم درین شک افتاده اند و بآسانی فهمیده نشود پس من مثل شما
مرشدی از کجا خواهم یافت که مرا تعلیم کند و من از شک برآیم آرزوی
کلان من اینست و من مثل این آرزوی دیگر ندارم ملک الموت برای
آزمایش صدق طلب او گفت که کثرت اولاد و درازی عمر آنها را از
من بخواه که هر یکی به صد صد سال زنده بماند و دنیا و دولت و فیل و اسپ
و زر و پادشاهی تمام عالم از من بخواه و درازی عمر خود چندانکه از من خواهی
بطلب و مثل اینها هرچه خواهی از من سوای آرزوی سوم که کردی هرچه
خواهی بتو میدهم هر مطلبیکه درین دنیا یافتنی سخت است از من بطلب و
شک میار که هرچه بطلبی من بتو نمیدهم داد این همه زنهای سوار رتهها و سازندها
و خوانندها که هیچ آدمی را میسر نیست و پیش من همه اینها هست از من بگیر و عیش
خود بفرما اما این سخن را از من مپرس که بعد از مرگ چه میشود و این سخن را
بکسی نرسیده است نچکیتا گفت ای ملک الموت اینها را که شما
گفتید از من بخواه نیز همه فانی شدنی اند که [illegible]

یا نخواهند ماند هر که اینها را میخواهد برای آسودگی خود میخواهد و اینها خود گم کننده
تو تنهای جو اهش اند از اینها چه آسودگی و شما که میگوئید درازی عمر طلب
چون آخر مردنست از درازی عمر چه سود از آنجهة این دنیا و دولت و فیل و
اسپ و زر و درازی عمر و سازنده ها و خوانندها همه پیش شما باشند
شما برای سیری دنیا و دولت اینها را بمن میدهید از دنیا و دولت هرگز
کسی سیر نشده است و اینها چیست که من از شما بخواهم و شما را که یافته ام
گویا همه چیز را یافته ام کشنده همه خود شمائید و شما که بمن مهربان باشید
همیشه زنده خواهم ماند من همین آرزو دارم که آنرا بمن تعلیم کنید دیگر هیچ
نمیخواهم مشهورست که فرشتها پیری ندارند و مرگ ندارند و بزرگ اند
لیکن اینچنین بزرگان رفته کسی آرزوی این چیزهای سهل از ایشان نکند
من نمی خواهم که مرا که بجز روی زمین میباشم و از پیری و مرگ میترسم
چیزی بیاموزم که من هم از پیری و مرگ خلاص شوم ای ملک الموت
همین را بمن بگوئید که بعد از مردن چه خواهد شد و بزرگان از آن در شک
افتاده اند و دانستن آن بعد از مردن بمرتبه بزرگ میرساند غیر از شما کسی
نیست که مرا این آرزو برساند که این سخن بسیار مشکل است من که نچکیتا ام
بغیر از این آرزو از شما چیزی دیگر نمیخواهم

تمام شد تک اول از کتهه جز این اپنکهت

نچکیتن را ملک الموت گفت از دنیا دو چیزست یک خوبی دنیا و دیگر
خوبی آخرت این هر دو آدمی را در قید خود میدارند هر که خوبی آخرت
میخواهد خوب میشود و هر که خوبی دنیا را میخواهد از خوبی آخرت که اصلست

محروم میماند هر که عاقل و داناست ازین دو خوبی خوبی آخرت را اختیار مینماید و هر که نادان و بعقل ست خوبی دنیا را اختیار میکند و میخواهد که یافتنیها را جمع کند و نایافتنیها را بدست آرد این محض همست که هیچ چیز باندنی نیست اسی نچکیتا دانستم که تو هیچ چیز دنیای فانی را از من برای خود نطلبیدی و خواهش خود را در میان دنیا وردی دانچه تمام عالم در محنت آن غرق شده اند تو در آن تتبادی و دانستی که دنیا و آخرت نقیض یکدیگر اند و فرق میان این هر دو بسیار است و تجهاسی اینها هم نقیض یکدیگر اند. و دانایان دانسته اند که میان اینها تفاوت روز و شب ست اسی نچکیتا دانستم که همین طالب معرفت حقی زیرا که چیزهای بسیار بتو گفتم قبول نکردی بسیار عالمان و عارفان هستند که از سبب جهل و نادانی خود را عالم و عاقل دانسته اند و خواهش دنیا کرده اند و در راه کج رفته اند آزار میبابند چنانکه نابینا سی عقب نابینا سی برود آزار بیابد حقیقت آن عالم بالا این نادانان طفل طبیعت از غفلتیکه دارند نمیفهمند و میدانند که هر چه هست همین عالمست و عالم دیگر موجود نیست و آنها یکیه اینچنین میدانند در قید ضبط و قبضه من که ملک الموت ام در می آیند - و معرفت حق چیز یست که شنوندگان آن هم کم بهم میرسند و اگر بشنوند هم نمیفهمند و داننده و گوینده این سخن هم نایاب ست و یابنده این سخن هم نایاب ست هر که بسیار تیز فهم باشد این سخن را در می یابد و هر که مرشد کامل داشته باشد این سخن را میفهمد و اگر استاد ناقص باشد و شاگرد رشید باشد هر چند که شاگرد ادراک داشته باشد نتواند فهمید عارفیکه بتمامی یکی شده باشد او این سخن را میتواند فهمانید

چه آن ذات در نهایت لطافت است و از هر لطیفی لطیف‌تر است و دلیل باو نمی‌رسد
و بحث بسر نمی‌آید باید که ارشاد مرشد را به دلائل عقلی خود رد نکند ای
نچکیتا دست داد من هر که از بید تحقیق نموده آن ذات خود فهمیده باشد
همان شخص دیگر خوب میتواند فهمانید تو این را فهمیده و شخص همین می‌فهمد که تو
فهمیده که دنیا فانیست و قابل دلبستگی نیست تو اعتنا و دوست داری
و مثل تو سائلی نیست بسیار میخواهم که مانند تو طالبی بهم رسد و از من چیزی
بپرسد که عملها را و نتیجه آن را من فنا پذیر میدانم چون اینها فنا پذیر اند با اینها
ذات باقی چون توان یافت ای نچکیتا من هم که اگنی عمل قربان را بجا آوردم
بسبب همین اینقدر در بهشت و فنادم و اگر خواهش عمل نمیکردم و تحقیق طالب
ذات میبودم عین ذات شده رستگار میگشتم همت تو بمرتبه ایست که ترا بنظر
بر مرتبه هرن گربهه هم نیست و این مرتبه ایست که جمیع خواهشها در آن یافته میشود
و این مرتبه مجمع همه عملهاست و نتیجه همه قربانهاست و عملهاست و مرتبه بزرگست
و بزرگترین مقامهای نجوفیست سزاوار تعظیم است و تعریف است و جمیع
مقامات و قدرتهای اولیای کامل در دست و راه او فراخ و کشاده
است با آنکه تو میدانی که آنجا نمیتوانی رسید بعقل درست و استقامت
طبیعت آن را گذاشته و به آن توجه نکرده و برای ذاتیکه گذاشته آن ذات
را بدشواری میتوان یافت و در کمال خفا و بطون است و در حجره دل نشسته است
و از دانش او را توان یافت و هزار چیز مانع رسیدن باوست و او بذات خود
قدیمست دانایان حواس را از بیرون بدرون کشیده و در دل نگاه داشته
و دل را با جیو آتما یکی کرده و جیو آتما را با آتما یکی دانسته و آن نور اعلی را فهمیده

شادی دانده درا بگذارند و آن آتما را از مرشد کامل شنیده تحقیق نمایند
که آن آتما قدیم و بدن را که فانی شونده است آتما نفهمیده اند و از بدن و حواس و
دل آتما را که نهایت لطافت دارد و از همه سرورها حاصل میشود جدا دانسته
و یافته همیشه شاد و پر از سرور میباشند اے نچکیتا میدانم که در آنجا نه
بر تو کشاده شده است. نچکیتا گفت که آن آتما که از عمل نیک و نتیجه عمل نیک
و عمل بد و نتیجه عمل بد جدا است و از صفت خالقیت و مخلوقیت هم منزه
است و از زمان ماضی و حال و استقبال جدا است آنچنین آتما را که شما میدانید
بمن بگوئید ملک الموت گفت اے نچکیتا آتما که خلاصه همه بیدها برای
دانستن اوست و همه ریاضت ها و ترک لذتها برای یافتن اوست آنرا
بلفظ مختصر بتو میگویم که آن چیست اوم است و همین حرف پرتو برهما است
و برتر از همه است و همین اسم بزرگ را دانسته اگر مطلق را خواهی خواست
مطلق را خواهی یافت و اگر مقید را خواهی خواست مقید را خواهی یافت
و این اسم بزرگ هم مطلق است و هم مقید است و هم وسیله بزرگ یافتن
آن ذات است و مثل این وسیله دیگر نیست هر که این وسیله را میداند او عین
عالم ذات شده عین سرور دائمی میگردد و آن آتما نه پیدا میشود و نه
میمیرد و دانای همه است و نه او از چیزے پیدا شده است و سببی پیش
او چیزے نیست و بذات خود قایم است و قدیم است و بیزوالست و
دائم است و به کشته شدن بدن او کشته نمیشود آنکه میفهمد که من قاتلم و آنکه
میفهمد که من مقتولم هر دو غلط فهمیده اند نه کسی جان را میتواند کشت و نه جان
کشته میشود و قتل و فنا بر بدن است نه بر جان که آتما است که آتما از هر خردی خردتر است

واز هر بزرگی بزرگترست و آن آتما در میان دل جمیع مخلوقاتست با آنکه در همه است
غیر از کسیکه بیخواهش است و نتیجهٔ عمل در نظر ندارد و بی اندوه شده است و
دل خود را صاف کرده است دیگری او را نمی بیند کسیکه چنین است بزرگی
آتمای خود را می بیند و آن آتما با آنکه بیحرکت است همه حرکتها حرکتهای اوست
و در عین خواب همه جا رونده است با آنکه عین سرور است از سرور هم منزه است
آتما را که عین نیست غیر از من که میتواند فهمید یعنی آتما خود را خود فهمد آتما نور محض
است و بدن ندارد و در اقسام بدنهاست و بزرگست و محیط است هر که این
آتما را دانست بیغم است و او را از آن همه کس نمی یابد که او بعبارت و اشارت
در نمی آید و به محض خواندن عبارت بید که کلام الهی است و بعقل و بعلمهای
بسیار او را نتوان یافت هر کرا آتما خواهد او با آتما آتما را می یابد و آتما خود
صورت خود را با و می نماید و هر که از عملهای بد باز نیاید و دل او آرام نیافته
باشد و حواس را در قید ضبط نیاورده او آتما را نیابد هر که ضبط حواس
کرده و دل او آرام یافته است به سبب گیان و معرفت آتما را می یابد
و همه عالم بمنزلهٔ خشکه غذای آن آتماست و حرکت بمنزلهٔ مصالحی که با
خشکه میخورند همچنین آتما را که موت با همه عالم خوراک اوست که تواند فهمید
که در کجاست

تمام شد جزو اول

براهمن جزو دوم از کٹھولی

در بدن میان سوراخ دل که در آن دانائی است دو آتماست یکی جیو آتما
دوم پرم آتما لذت گیرندهٔ نتیجهٔ اعمال هر دو اند اما در حقیقت جیو آتما

لذت گیرندہ نتیجہ اعمالست و پرم آتما بینندہ تماشا۔ لیکن چون
ہر دو عین یکدیگراند ازینجہت گفتہ شد کہ ہر دو لذت میگیرند و برہم
دانایان و عارفان و سالکان و عاملان این دو آتمارا باہم نسبت
روشنی و سایہ کردہ اند پرم آتما بمنزلہ روشنی ست و جیو آتما بمنزلہ
سایہ اسے نچکیتا آتش قربان ناچ کیت پلی ست کہ عامل را
ازینعالم بہ کنارہ میرساند و پربرہم کہ آفریدگار بزرگست و بیخوف و
بے نقصان بہ کنار رسانندہ کسانی ست کہ ازینعالم خواہش
رستگاری دارند آن آفریدگار بزرگ و منجلی بزرگ را من میدانم
برای رسیدن بہ پرم آتما بدن ارابہ و حواس اسپان کشندہ و دل
رلیسمان کشیدن اسپہا و عقل روان کنندہ ارابہ و جیو آتما صاحب
ارابہ است کہ بران سوارست و محسوسات ہمہ راندن ارابہ است
و ازہمین جہت ست کہ جیو آتمارا کہ صاحب و سوار این ارابہ است ۔
لذت گیرندہ نتائج اعمال میگویند ہر کہ عقل او کہ بمنزلہ رانندہ ارابہ
است در راندن ارابہ با توقف باشد و ریسمان کشیدن اسپان
ارابہ کہ دلست درست گرفتہ بداند اسپان بفرمان او خواہند بود
و صاحب و سوار ارابہ کہ جیو آتماست بمرتبہ بزرگے خواہند رسانید
کہ دیگر از ان مرتبہ تنزل نکنند و ہمین مرتبہ است کہ عین پروردگار بزرگست
و منتہای مراتب و اگر ست عقلے کہ بمنزلہ رانندہ ارابہ است بیوقوف ست
اسپان بفرمان او نخواہند بود و بآن مرتبہ بزرگ نخواہند رسانید
و در جاہای بد خواہند انداخت کہ درکات جہنم باشد و یا چنین مرتبہ

بزرگ ذات بسیار مشکل و باریک ست که حجاب اول او حواس ست
و حجاب دیگر او عناصر ست که حواس از آنها بهم رسیده است و ازان
بالاتر حجاب دل ست و ازان بالاتر حجاب عقل ست و ازان بالاتر حجاب
هرن گربه است که مجمع عناصر بسیط باشد و ازان بالاتر حجاب پرکرت
ست که اعتدال سه صفت باشد و ازان بالاتر آتما ست که همه جا
محیط است و همین حد مرتبه ها ست و منزل بزرگ رسیدن همین است
و ازان بیشتر هیچ مرتبه نیست همین آتما در همه عناصر و جانداران از
هرن گربه گرفته تا تاب پرکاه پنهان است و ذات بحت او ظاهر نیست
کسانیکه تیزبین هستند و تیزفهم اند بوحدانیت او را می بینند اول حواس
خود را جمع کرده در دل خود محو میسازند و بعد ازان دل را در عقل خود
محو میسازند و عقل را در جیو آتما محو میسازند جیو آتما را در مجمع ارواح
محو ساخته مجمع ارواح را در آتما محو میسازند بعد ازان ملک الموت
گفت ای آنهائیکه در خواب غفلت و جهل و نادانی فرو رفته خفته اید
بیدار شوید سعی نموده پیش مرشد کامل آتما دان رفته آتما را بفهمید که راه
رسیدن به این آتما مشکل ست و باریکتر از دم استره است و از تیزی بر آن
پا نتوان گذاشت دانایان و عارفان این راه را چنین نشان داده اند
و از این راه رسیدن بذاتیست که این ذات اشبد است یعنی بحرف و صوت
و لمس و رنگ در نمی آید و بی نقصانست و از منزه منزه است و همیشه
و بو ندارد و اول ندارد و آخر ندارد و از عقل برتر است و قائم است هر که او را
تحقیق نموده بطریق سالک بفهمد از دهن مرگ خلاص میشود — این گفتگو

که درمیان ملک الموت و نچکیتا شده است همیشه ماندنی ست هر که بگوید
و بشنود آن دانا بعالم ذات رسید و در سرور دائمی بماند و هر که ظاهر و باطن
خود را پاک کرده بطالبان حق این سر پوشیدنی را بشنواند و در اوقات
متبرکه غیر طالبان را هم بشنواند نتیجه بینهایت یابد تمام شد جزو دوم

برهمن جزو سوم از اپنشد کٹھولی

آتما را که همه کس نمی بیند سبب آنست که آتما حواس آنها را از طرف خود
برگردانیده بطرف بیرون متوجه کرده از آن جهت محسوسات بیرون را می بیند
و آتما را که اندر دل است نمی بیند چه او صاحب است هرچه میخواهد میکند الا
ما شاء الله یکی از دانایان صاحب همتان برای خواهش رستگاری
حواس خود را از بیرون به درون برده آتما را می بیند و نادانان طفل
صفت گرفتار محسوسات بیرونی میشوند از آن جهت در دام مرگ کلانی که
همه جا آنها را میگیرد می افتند و بیرون نمیتوانند برآمد و از همین جهت
دانایان چیزی که بیزوال و قائم است ازو دانسته آرزوی چیزهای فانی نمیکنند
آنکه درین بدن تصرف کننده حواس است و گیرنده رنگ و مزه و بو و
شنونده آواز و لمس کننده و گیرنده لذت جماع جیو آتما است و هر حسی
کارهای مخصوص خود را میکند و کار دیگری نمیتوان کرد و از همین دانسته
میشود که آتما از بدن جداست و تصرف کننده در همه است و این جیو آتما
همان آتما ست و آنکه در خواب نمی بیند در بیداری می بیند و بزرگست
و محیط است و دانایان از انکشتن کردد از اندوه خلاص میشوند هر که این

جیو اتما را که نزدیک ترست و گیرنده نتائجهای عملست صاحب ماضی و حال
و استقبال کرده بداند آنزمان خوف مردن و جمیع خوف ها ازان جیو اتما
برخیزد چه دانست که این جیو اتما همان آتماست و هرنیدگاربی که پیدا شد
اول او هرنیه گربهه است و در میان سوراخ دل جمیع جانداران میباشد
و به سبب مقید شدن در عناصر منظر در سیلے ایدا این مقید همان آتماست
و قادریکه عین هرنیه گربهه شده و عین همه پیدایش گشته است و همه
فرشتها و موکلان حواس در رمیند و گیرنده لذات محسوسانست و
درمیان سوراخ دل میباشد و عین همه عناصر شده مانده است
این عناصر همان آتماست و آتشیکه درمیان چوب پنهانست و فرشتها
آنرا با حتیاط نگاه میدارند مثل حملیکه در شکم پنهانست و حامله آنرا
با حتیاط نگاه میدارد و برهمنان هوشیار هر روز در وقت انداختن
چیزے در آتش تعریف آن آتش میکنند این آتش همان آتماست و
آفتابیکه فرشتها و مربوط اند مثل چرخها که بناف پایه ارابه مضبوط اند
ازمکانیکه طلوع میکند و در انمکانیکه غروب میکند و از انمکان کسی بیرون
نمیتوان رفت آنمکان همان آتماست جیو اتما که در میان دل است
همان آتماست که حق است و عین علمست و عین سرور است جیو اتماست
که در میان دلست هرکه آتما را و آن اتما را جدا بیند بهر عالمی که برود از
دست مرگ خلاصی نخواهد یافت باید که همیشه در دل خود این تصور میکرده
باشد که من اویم و جیو اتما آتماست هیچ جدائی نیست و هرکه من و او
جدا خواهد دانست بهر عالمی که برود از نوبت مرگ خلاصی ندارد و هرکه

نور سے راکہ درمیان دل برابر انگشت ست صاحب زمان ماضی و حال و
استقبال بدانداز جمیع خوف ہا خلاص میشود و ترس جان نمی‌اید و این ہمان
آتماست کہ پرستیکہ برابر انگشت نیست و روشنی او مثل آتش بی دود
و صاحب زمان ماضی و حال و استقبالست و امروز بود فردا بر یک نہج
است ہمان آتماست و چنانچہ باراہنکہ بالای کوہ میبارد و از ہمہ طرف
آن کوہ آب بپایان فرود آید ہمین نوع جمیع پیدایش مثنہای آن یک آتما
ست ہر کہ طالب صفت میباشد در صفت گرفتار میماند چنانچہ آب صاف
در ظرف صاف مثل بلور صاف مینماید ہمچنین آن آتما در دل صاف صاف
مینماید و در دل ناصاف ناصاف مینماید — تمام شد جزو سوم

برہمن جزو چہارم ازاونپند کہٹولی

جیو آتما پیدا نشدہ ہست و روشنی او ہمہ جا یکسانست در خانہ میباشد کہ آن خانہ
نہ در دارد و ہر کہ بہ آن آتما شغول کند بے اندوہ و بی آرزو شدہ رستگاری
مے یابد این ہمان آتماست آتمائیکہ فانی کنندہ ہمہ ہاست و در میان آفتاب
میباشد و آباد کنندہ ہمہ ہست و بصورت باد حرکت دہندہ ہمہ ہاست و در فضا
پرست و بصورت آتش شدہ میباشد در زمین و آب حیات شدہ در برگہای
سوم میباشد در میان آدمیان و در میان فرشتہا و در میان قربانیہا
و در میان راستی و در میان بہوت اکاش میباشد و جمیع چیزہا کہ از آب
پیدا شدہ در آب میباشند و ہر چہ از زمین پیدا شدہ است و ہر چہ مصالح
قربانست و ہر چہ در کوہ ہا پیدا شدہ است ہمہ آتماست و آتما حق ست

و بی نہایت ست و بزرگست و اوست روان کننده پران باد ببالا اوست
روان کننده اپان بپائین و درمیان دل میباشد و ہمہ موکلان حواس مشغولی
او میکنند و اوست سزاوار مشغولی و بعد از گذاشتن بدن و متفرق شدن
حواس آنچہ باقی میماند ہمان آتماست و آدمی تا زنده است بہ پران و اپان
زنده میماند بلکہ زندگی او بدین ست کہ پران و اپان ہم بدو زنده اند —
ملک الموت گفت ای نچکیتا برہم کہ قدیم ست و بی نہایت ست
آنرا بتو میگویم و آدمی کہ بعد از مردن آتما می شود آنرا ہم بتو میگویم —
ہر کس ہر طور عملی کرده است و خواہشی کہ داشتہ است در وقت مردن
موافق ہمان خواہشی بعالمی کہ موافق عمل و خواہش باشد میرود و بعضی
در بند و قید ہمین عالم میمانند وقتیکہ در خواب جمیع حواس فرو رفتہ اند پرشکہ
در انوقت بیدار ست یعنی جیو آتما موافق خواہش خود در انحالت چیزہا
را پیدا میکند ہمان پاکست ہمان بزرگست ہمان برہم است ہمہ عالم در پناه
او میند و کسی از و گذشتہ نمیتواند رفت این ہمان آتماست چنانچہ یک آتش
ہر آنچہ دران افتاد ان آتش بصورت آنچیزہا ہم میگیرد و در بیرون بصورت
اصلی خود ست ہمچنین ہمین یک آتما در ہمہ درآمده بصورت ہمہ می نماید
و چنانچہ یک باد پران بہ بودن موضعہای خاص پنج قسم شده است
پران و اپان و بیان و سمان و اودان میگویانند و در تنہا بصورت اینہا ست
و بیرون بصورت اصلی خود ست ہمچنین این یک آتما جیو آتما شده و
در ہر بدن درآمده اقسام صورتہا میگیرد و در بیرون بصورت اصلی خود ست
و چنانچہ یک آفتاب عین نور چشم ہمہ است اما عارضہا کہ بچشمہا میرسد —

نہ آفتاب ضرریے نمیرساند و آفتاب کہ بر ناپاک و پلیدی میتابد این ناپاکی و پلیدی بہ آفتاب نمیرسد ہمچنین یک آتما در ہمہ است و بیماری و آزار و ناپاکی ہمہ بہ او نمیرسد و او از ہمہ منزہ است و این آتما یگانہ و ہمہ در اختیار او میدہد و او در اختیار کسی نیست و او در میان ہمہ است یک صورت خود را بسیار میکند۔ عارفان و گیانیان کہ این آتما را در خود میبیند سرور دائمی با آنہاست نہ دیگر یا ان آتما از ہمہ منزہ و از ہر قدیمے قدیم تر و از ہر آگاہے آگاہ تر ست آن یگانہ بر آرندہ آرزوہا و خواہش ہاے ہمہ است عارفان و گیانیانکہ این آتما را در خود مے بینند آرام دائمی ہمانہا راست نہ دیگر یا و میدانند کہ آتما عین سرورست و بزرگست و در بیان در نمے آید ہمان آتما ست آن آتما عین سرور را من بتو چہ طور توانم گفت۔ نچکیتا پرسید کہ ہر گاہ شما نتوانید گفت من چہ طور توانم دانست ملک الموت گفت دانستن او ہمین ست کہ ہر چہ دیدہ میشود نہ ہمہ اوست نور آفتاب و نور ماہ و نور ستارہا و نور برق باو نمیرسد تا بہ آتش خود چہ رسد و از نور اینہا او را نتوانست دید از نور قدیم او اینہا روشن ہستند۔

برہمن حصہ پنجم از اوپنشد کہٹولی

عالم درختیست کہ بیخ او بالا است و شاخہای آن پائین ست و نام آن درخت اسوتہہ است یعنے درختیکہ فناپذیرست و در قیامت نمیماند و برگہای آن ہمیشہ در حرکت ست پس این عالم ہم بر یک قرار نیست و متغیر ست و این درخت عالم درین نزدیکی پیدا نشدہ است دیرینہ است بیخ آن درخت

برہمہ است وآنرا پاک و بیزدال میگویند و ہمہ عالم باوتعلق ست ہیچکس ازو
نمیتواند گزشت ہمین آتماست ہمہ عالم از برہمہ برآمدہ است واز برہمہ حرکت
میکند و برہمہ بینہایت ست وہمہ عالم چنانچہ از صاحبے کہ شمشیر برہنہ
در دست داشتہ باشد میترسند ازو میترسند کسانیکہ آنصاحب را فہمید
اند بیزدال میشوند آتش از ترس او سوزندہ است وآفتاب از ترس او
تابندہ است واندر و باد و مرگ از ترس او در پی کارہای خود میدوند ہرکہ
پیش از مردن او را نفہمید در بند عالمہای دیگر گرفتار شود یعنے ازینعالم
کہ برآید۔ بعالم دیگر درآید پس باید کہ پیش از مردن آتما را بداند چنانچہ
کسے در آئینہ روے خود می بیند باید کہ در آئینہ عقل پاک خود آتما را
ظاہر بہ بیند کسانیکہ در آئینہ عقل خود ظاہر نتوانستند دید در عالم ارواح
مثل چیزیکہ در خواب دیدہ میشود خواہند دید واگر در عالم ملکوت رفتند
مثل کسیکہ روے خود را در آب متحرک مے بیند خواہند دید وکسانیکہ
بعالم برہما رسیدند حق را مثل روشنی و عالم را مثل سایہ خواہند دید
دیدن اولین وآخرین بہتر از دیدن دو مرتبہ وسط ست دیدن اولین
دیدن عارفانست کہ در آئینہ خود مے بینند دیدن دوم وسوم دیدن
صاحبان عملست و دیدن آخرین دیدن سالکانست عارفیکہ۔
سبب پیدائش ہر یک از حسہا را کہ از آتما جدا اند و فرو رفتن آنہا را بداند
العارف بی اندوہ میشود وہرکہ بداند کہ بالاتر از حواس دلست و بالاتر از
دل عقل کلست و بالاتر از عقل کل ہرنیہ گربہہ است و بالاتر از ہرنیہ گربہہ
اعتدال سہ صفت ست و بالاتر از اعتدال سہ صفت آن ذات ست

که در همه پرست و محیط است و نشان او در زندگی از همه قیدها خلاص میشود
که عبارت از جیون مکت ست یعنی در زندگی رستگار و وقتیکه بدن را بگذارد
بنروان بدیه مکت میشود یعنی بی بدن شده و عین ذات شده رستگار
جاوید میگردد و آن ذات را بحواس ادراک نتوان کرد و بچشم نتوان دید و هر که بعقل
خود خواهشهای بد دل خود را که پاپ و شبهه است دور کند و بدلائل تمیز
حاصل نماید آتما را بدان رستگار میشود وقتیکه پنج حس خود را با دل و عقل
از محسوسات بیرونی باز داشته در جیوآتما بیحرکت نگاه دارد و این نگاه داشتن
را مرتبه بزرگ میگویند و جوگ میدانند وقتیکه اینچنین کند آن شخص هوشیار
شده غلط نمیکند و بی غفلت میشود که غفلت دشمن آگاهیست پس
باید که تلاش کند که آگاهی نرود و غفلت نیاید آتما را بغیر از آگاهی بخواندن
کتاب و دل و چشم نتوان یافت و بغیر از اینکه گویند هست نتوان گفت و
نتوان دانست راه دیگر سوای اینکه گویند هست برای یافتن او نیست و طریق
یافتن او دو قسمت یا او را بهستی او توان دانست یا به دور کردن جهل و نادانی
خود و عین او شدن هر که اول به هستی او رسید عین او شد

تمام شد جزو پنجم اوپنشد از کهٹ ولی -

برهمن جزو ششم از اوپنشد کهٹولی

آدمی که زنده است وقتیکه از خواهشهای دل خلاص شود در همین عالم
بیمرگ و رستگار میشود در همین عالم بدن برهم را مییابد هرگاه گرههای
جهل و نادانی که در دل او بسته شده است گشاده شود از مرگ خلاص شده

بیزوال میشود ہمینست حاصل ارشاد ÷ و نکیہد و یک رگ بدل پیوسته است از انجمله
یک رگ سکھمنا تا بام الدماغ رسیده است و در وقت مردن جان ہرکه براه
آن رگ بشده از ام الدماغ برآید بمرتبه بیزوال میرسد و جان ہرکه از راه دیگر برآید
بعالمهائیکه موافق آن رگهاست میرسد ÷ آنکه در میان همه دلها میباشد
در روشنی او برابر انگشت نرست و جیواتما سے همه است او را از بدن خود
به عقل کامل چنان جدا داند که کاه خلاف دار را از غلاف او جدا کرده برمی آرند
همچنین جیواتما را از بدن جدا داند و همان جیواتما را پاک و بیزوال بداند
این علم را و این مشغولی را ملک الموت به نچکیتا تعلیم کرد و او تمام این علم را
یافته و به برهمه رسیده و از مرگ و تعین بدن و از نتیجهٔ عمل نیک و بد خلاص شده
بیمرگ و بیزوال گشته عین اتما شد هرکه بطریق نچکیتا این علم و عملرا بیاموزد
و بورزد او نیز عین اتما شود بعد ازان ملک الموت گفت و این دعا کرد که
گوینده و شنونده که من و تو باشیم هر دو را پروردگار در امان خود نگاه دارد
و معرفتیکه ازین حاصل شده است آن معرفت را در دل ما برقرار دارد و تو دیگر
از معرفت حاصل شده است از اتمام دارد و این علم را که ما و تو خوانده ایم
دل مایان روشن باشد و در میان مایان عداوت درنیاید بعد ازان ملک الموت
اوم بر زبان رانده گفت همه را آرام همه را آرام برهمه دانا یانرا المنکاریعنی
حق شناسانرا در شروع نمودن و تمام کردن برا و نیشد سے مقرر است که این عبارت بخوانند

تمام شد جز ششم از کتھولی
و کتھا اوپنشد از اتھربن وید

اوم
پرشن اوپنشد

یعنی درین اوپنشد سوال وجواب بسیاریست شوکیشا اولاد بهردواج
ست کام ستورجایی کوسل بیدرهی بهارگو کبندهی اینقدر رکهیشران
برهمه رابزرگ دانسته قصد این کردند که باو پرسند وهمیشه دروباشند -
برای یافتن برهمه پیروی کرده پیش پیلاد رکهیشر که بن پهل خورده میگذرانید
بطریقیکه روش رفتن پیش اوستاد واداب ست رفتند که این بزرگست
وصاحب معرفت وهمه دان هرچه ما ازین خواهیم پرسید این بما خواهد گفت
آن رکهیشر بزرگ بآنها گفت که اگر شما سلوک وریاضت بکنید وترک
جمیع لذات بکنید و باعتقاد پیش من یکسال باشید انچه خواهید پرسید
هرچه میدانم جواب همه را بشما خواهم گفت چون یک سال بروشیکه وعده نمود
تمام شد کبندی نام رکهیشرے ازهمه پیش شده این سوال کرد که ای سزاوار تعظیم
این عالم ازکجا پیدا شده پیلاد گفت پرجاپت که پیدا کننده همه است
خواست که پیدایش بکند بعد ازان ریاضت کشیده یعنی بدل مشغول شده

و فکر کرده دو چیز پیدا کرد یکی سوم که ماه است و آبحیات در وست و دوم پران که آفتابست و آتش در وست این هر دو پیدا کرده دانست که ازین دو همه پیدایش خواهد شد و این پیدایش را بسیار خواهند کرد و در ضمن پیدایش پران آفتاب و خورنده پیدا شد و در ضمن ماه اب حیات و غذا و همه خورد و کلان پیدا شد پس خورنده همه آفتابست و خوراک ماه ازینجهت ست که آفتاب بهر سمتی که مائل شود از جهات اصل آن جهت را بزور خود فرو میکشد۔ یعنی از مشرق که بر مے آید جمیع جانداران آن سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و چون بجنوب مے آید جمیع جانداران آن سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و چون بمغرب می آید جمیع جانداران آن سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و چون بشمال می آید جمیع جانداران آن سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و چون بتحت الارض میرود جمیع جانداران آن سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و چون بسمت الراس مے آید جمیع جانداران آن سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و بهر گوشه که میان چهار جهت است میرود و هر جا که روشنئے او میرسد جمیع جانداران آنجا را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد پس همه غذای او شدند و ازهمین جهت او را بیشوانر که عبارت از حرارت غریزی و خورنده همه است و بس روپ که همه عالم

صورت از دیگر رفته است میگویند و پران هم اوست و آتش هم اوست و
آتش شده بالا مے آید و آتش شده پایان میرود یعنے در بالا هم نورانی ست
و در پایان هم نورانی ست و موافق همین در منتر بید است که آفتاب بسوس روپ ست
یعنے صورت همه اوست و هرن گربهه هم اوست یعنے بشعاع خود همه را بطرف
خود میکشد و اوست جات ویدا یعنے داننده و فهمنده همه اوست پراین
یعنے مکان بزرگست و اوست یک جوت یعنے مثل او نور دیگر نیست و اوست
تابنده و اوست سهس کرن یعنے هزار شعاع و اوست ست ذها یعنے
صورت گوناگون واو که طلوع میکند جان همه جاندار است و اوست
تمام سال چه از وست روز و شب و اوست پرجاپت یعنے سال و ماه و روز
و تاریخ همه از و پیدا شده میشود او را دو راه است یعنے شش ماه در سمت
شمال ست و شش ماه در سمت جنوب ست هر که بعمل ریاضت و خیرات مشغول ست
او بعد از مردن براه ششماه جنوب بماه میرسد و مکت و رستگار نمیشود و بماه
رسیده وقتی که نتیجه عمل نیک تمام میشود برگشته بعالم نتیجه بدکه دوزخست
میرود بجهت همین هر که خواهش اولاد و دنیا و دولت دارد اعمال
نیک و خیرات میکند از نتیجه ماه را خوراک همه میگویند که نتایج
اعمال خود را از راه ماه می یابند و هر که ریاضت و ترک همه لذات
میکند و نظر بر نتیجه ندارد و باعتقاد درست از راه معرفت طالب تماست

در آتما مشغولست و عین آتما نشده است براه ششماہی که آفتاب در سمت شمالست بر آفتاب میرسد این آفتاب که عین آتماست خانہ ہمہ جانہاست این آفتاب بزوالست این آفتاب بیچونست و مکان بزرگست بہ او رسیده بعالم نتائج بد باز نمی آید و نادان باو نمیرسند و موافق این در منتر وید است که ہمین آفتاب بصورت سال است و پنج پا دارد اگرچہ سال شش فصلست که ہر فصلی دو ماه باشد اما چون چہار ماه سرما را یک فصل قرار داده اند ازینجہت پنج باشد و دوازده حصہ دارد که دوازده ماه باشد در شش ماه سیر جنوبی آب میرزد یعنے در سہ ماه سبب نزول باران میشود و در ۳ ماه شبنم میباشد و در ششماه سیر شمالی آفتاب را اجکش میگویند یعنے داننده ہمہ پس ہر که درین شش ماه میمیرد داننده ہمہ میشود و این تمام سیر ششماه آفتاب بجنوب یک شب فرشتہاست و سیر ششماه آفتاب بہ شمال یک روز فرشتہاست و ماه ہم پرجاپت ست چہ از و شب و روز عالم ارواح ظاہر مے شود پانزده روز از دیاد نور ماه شب عالم ارواحست چہ در ایام ازدیاد نور ماه رو بعالم اجسام دارد - پانزده روز نقصان نور ماه رو بعالم ارواح دارد از ہمین جہت در پانزده روزی که نور ماه در نقصانست و رو بعالم ارواح دارد مقرر شده است که خیراتیکه برای ارواح گزشتگان میکنند دران ایام میکرده باشند و ہمین شب و روز ہم پرجاپت ست

روز که خورنده است پران ست وشب که غذا است هرکه در روز بزن خود
صحبت دارد پران خود را خشک میکند و هرکه شب بازن خود صحبت دارد
گویا بازن صحبت نداشته است وهیچ چیز از وکم نشده وصحبت شب بسیار
فایده دارد وهمین غذا هم پرجاپت ست چه نطفه ازو پیدا میشود و از نطفه
همه اولاد پیدا میشود وکسیکه وقت شب بازن صحبت میدارد و در روز صحبت
ندارد او نطفه خود را ضایع نمیکند چه از صحبتی که شب داشته میشود از ان
نطفه پسر و دختر پیدا میشود وکسیکه شب بازن خود صحبت میدارد بعالم ماه
که عالم خوبیت میرسد وکسیکه بعد از چهارم روز که مدت پاکی از حیض ست
تا شانزده روز که ایام صورت بستن نطفه است در رحم در هر ماهی یکبار
پیش زن برود این اعمال داخل برهمچرج ست یعنی داخل عبادت و
ریاضت ست چه او از برای لذت اینکار نمی کند بلکه بحکم خدا بقصد پیدا کردن
فرزند این کار میکند واگر درین ایام یکبار در ماهی نرود برهمه هتیا
کرده باشد یعنی خون برهمنی ریخته باشد واز نرفتن چون فرزند نمی شود
گویا که خون آدم کرده است ودر جای دیگر بید مذکور ست که شب ششم ابتدای
حیض وشب هشتم وشب دهم وشب دوازدهم وشب چهاردهم وشب
شانزدهم که شبهای جفت ست اگر پیش زن برود پسر بهم میرسد و
شب پنجم که شب اول پاکی حیض ست وشب هفتم وشب نهم و یازدهم و

سیزدہم و پانزدہم اگر بزن صحبت بدارد دختر متولد میشود و مقررست کہ درین ایام
کہ در شب ہائیکہ پسر متولد میشود باید کہ زن از غذای معتاد چیزی کم بخورد کہ از
کم خوردن غذا نطفہ زن کم میشود و نطفہ مرد کہ زیادہ باشد پسر متولد میگردد
و اگر در شبہا کہ مقررست کہ پسر شود و زن چیز بسیار خوردہ باشد چون نطفہ زن
زیادہ از نطفہ مرد جمع میشود آن پسر صورت و سیرت زنانہ بہم میرساند و اگر در
شبہائیکہ پیدائش دختر دران مقررست و نطفہ مرد زیادہ باشد از نطفہ زن
دخترے پیدا شود کہ صورت و سیرت مردانہ داشتہ باشد و اگر ہر دو نطفہ
در شبہای طاق کہ مقررست دختر شود یا در شبہای جفت کہ مقررست پسر شود
برابر باشد فرزند حیز و مخنث شود اگر در شبہائیکہ جفت ست مخنث مرد نما و اگر
در شبہائیکہ طاق ست مخنث زن نما شود و اگر زن در ایامی کہ شبہای جفت
برای پسر شدن مقرر شدہ و شبہای طاق براے دختر شدن مقرر گشتہ
بے آنکہ شوہر باو صحبت ندارد در خواب ببیند کہ با شوہر صحبت داشتہ است
و انزال شدہ است اگر احیاناً زن را شکم بماند و بزاید پارچہ گوشت بی جانی
از شکم بدر آید و اگر نزاید در شکم میماند و شکم او بلند میشود تا آنکہ آن پارچہ
گوشت از شکم آن زن نہ برآید فرزند دیگر نزاید و کسیکہ در ماہی یکبار برو
مقرر شدہ بازن خود صحبت بدارد کہ آن ریاضت و برتہیہ چرج ست و ہمیشہ
در ہمہ کارہا راستی پیشہ کند بغیر از پنج جا کہ اگر دران پنج جا دروغ ہم بگوید

گو یا راست گفته است یکے برای سعی کتخدائی که اگر دروغ بگوید که کسی کتخدا شود
جائزست دوم برائے خلاص کردن کسیے از کشتن که او بناحق کشته میشده باشد اگر دروغ
بگوید جائزست وسوم درجائیکه مال کسی بناحق بغارت میرفته باشد برائے نگاه داشتن
مال او اگر بگوید که این مال نیست اینچنین دروغ گفتن جائزست چهارم در وقت صحبت
داشتن بازن خود اگر چیزے دروغی برای خوشی خاطر او بگوید جائزست پنجم
اگر برای تعریف یا خلاص براهمن یا ماده گاوی دروغے بگوید جائزست و
کسیکه همیشه راستی پیشه دارد و مجاز و منافق نیست وخود ستا و بدرائے وخود نما
نباشد او را آن برهم لوک پاک و منزه که مقام رستگاریست میسر میشود و برائے
یافتن نتیجه عمل بد بعالم بد که دوزخست باز نمے آید برهمن تمام شد

برهمن بعد ازان بهارگو گوهشر از پپلاد پرسید که اے سزاوار تعظیم چند موکل
نگاهبان بدن اند وکدام موکلان بدن را روشن میکنید و درمیان این موکلان
کدام بزرگست پپلاد گفت اکاش و باد و آتش و آب و خاک و گویائی و دل
و بینائی و بویائی و شنوائی اینها در بدن خود ستائی کرده با یکدگر مناقشه
کردند و هر یک گفتند که نگاه دارنده و روشن کننده بدن ما ایم پران برگ
با اینها گفت که شما یان بحث بیجا میکنید که همین پنج عنصر و پنج حواس شده
نگاه دارنده و روشن کننده بدن منم اینها اعتماد بگفته پران نکردند پران
اعتراضی شده میخواست برآمده برود از روانه شدن پران همه بے اختیار

در پی روانه شدند وقتیکه پران ماند آنها هم ماندند چنانچه بادشاه مگسان عسل
که هرگاه روانه شود همه مگسان بی اختیار روانه شوند و اگر او بماند همه بمانند از
ماندن پران بینائی و گویائی و دل و بوئیائی و شنوائی بجای خود مانده شروع
مدح و تعریف پران کردند که آتش تابنده پران ست و آفتاب روشن پران ست
و اندر پادشاه فرشتها پران ست و باد بزرگ پران ست و زمین پران ست و نباتات
و غذا پران ست و هرچه هست پران ست و هرچه نیست پران ست روشن کننده همه
پران ست و بیزوال پران ست چنانچه همه چوبهای پایه ارابه بناف میانه پایه مضبوط
اند همه حواس به پران مضبوط اند رگ وید و ججروید و سام بید و قربانیها و فرشتها
و پادشاهان و برهمنان همه پران است ای پران پرجاپت توئی و در رحم نطفه
را صورت مادر و پدر کننده توئی و صورت پسر هم توئی و گویائی و شنوائی و بینائی
همه برای تو غذا پیشکش می آرند ای پران همراه رونده همه حسها توئی و روان کننده
همه اینها توئی و غذا رساننده جمیع موکلان توئی و غذا رساننده بعالم ارواح
توئی و خوراک همه هم توئی و نگاهدارنده همه حواس در بدنها توئی و در تمام بدن
هم توئی اندر هم توئی یعنی پادشاه همه توئی و در وقت غضب رُدر توئی یعنی
فانی کننده همه توئی و بشن شده هم پرورنده توئی همه توئی در فضای وجود تو
آفتاب شده حرکت میکنی روشنی روشنیها توئی پادشاه پادشاهان توئی
وقتیکه تو باران شده می باری همه جانداران زنده میمانند و خوشحال شده میدانند

که غذا برای ما پیدا خواهد شد توئی پدر و مادر توئی جمیع عمال توئی آتش بزرگ یعنی حرارت غریزی کل عالم توئی خورنده همه توئی بادشاه برحق توئی همه غذاے اما غذای پست پدر و مادر توئی قوت تو در گویائی و شنوائی و بینائی و دل است قوت تو که در اینها همیشه در اینها نگاه بدار از اینها بیرون مرو همه چیز در دست قدرت پران اوست و هرچه در بهشت است همه در دست قدرت پران است ای پران چنانچه مادر مهربان فرزند را نگاه میدارد تو ما یان را نگاه دار و دولت دانائی بما ده - آن پران را که اینهمه تعریف کرده شد دانایان و بزرگان میگویند آن پران را نمسکار یعنی تواضع -

برهمن بعد از ان کوسل که شهر از پیلاد پرسید که ای سزاوار تعظیم پرانی که اینقدر تعریف او گذشت از کجا می شود و درین بدن چه طور در می آید و پنج قسم شده درین بدن چه طور میباشد و بچه طریق بر مے آید و بیرون چه طور است و در اندرون چه طور است یعنی در فرشتها و عناصر وغیره چه طور است و در بدن چه طور است و در بدن با حواس چه نسبت دارد پیلاد گفت سخن پس بزرگ پرسیدے اینسخن بهرکس گفتنی نیست چون ترا دانستم که طالب برهمه هستی تو میگویم - این پران از آتما ظاهر میشود چنانچه سایه شخص از شخص ظاهر میشود این پران در آتما همین شده مانده است چنانچه سایه در شخص همین شده مانده است بخواهش دل در بدن در می آید چنانچه بادشاه صاحب صوبه را حکم میکند که حاکم این شهر تو باش همچنین اصل پران همه حواس را جا بجا حکم میکند که در هرجا

کار خود میکرده باشد و اپان باد شده در هر دو محل مخصوص که راه بول و غایط است
میباشد و در چشم و گوش و دهن و بینی پران خود میباشد و در میان معده
سمان باد شده میماند و غذا را هضم کرده بهمه بدن برابر میرساند برای همین نام او
سمان چون آن غذا هضم شده باعضا میرسد هفت جا را قوت میبخشد و روشن
میسازد و هر دو چشم و هر دو گوش و هر دو سوراخ بینی و دهن و بدن لطیف شده در میان
دل نیلوفری که یکصد و یک رگ با آن دل پیوسته است و بهر یک رگ از آن یکصد و
یک رگ صد صد رگ دیگر پیوسته است و بهر یک رگ از آن رگها به رگهای دیگر پیوسته
که عدد مجموع این رگها بهفتاد و دو هزار رگ میرسد و بیان باد در میان این هفتاد و
دو هزار رگ میگردد و از صد و یک رگی که بدل پیوسته است یک رگ کلاسے
که از حلق گذشته به ام الدماغ رسیده است اودان باد شده از آن راه بام الدماغ رسیده
وقت مردن از آن راه بدر میرود اگر عمل نیک کرده است برای عمل نتیجه نیک بعالمهای
نیک میرود و اگر عمل بد کرده است برای نتیجه عمل بد به آنجا رسیده پران از راههای
دیگر بدر میرود و بعالمهای موافق عمل بد میرود و اگر عملهای نیک و بد آن شخص برابر
میباشند باز خواهش او در اولاد آدمی می آید تا عملهای نیک که از اولاد و ظهور رسید
از آن رستگاری باید پس چنین این شخص در قید همین عالم میماند و همین عالم عالم او میشود
پران بیرون که آفتابست پران درون را که در چشمست مدد کرده طلوع میکند چه
موکل بینائی آفتابست و اپان بیرون که موکل زمین است اپان درون را که در دو موضع مخصوص است

مدد کرده بجایش نگاه میدارد و موکل آکاشش که سمان بیرونست سمان اندرونرا
که غذا را بعد از تحلیل بهمه بدن برابر میرساند مدد کرده بجایش نگاه میدارد
و موکل باد که بیان بیرونست بیان اندرون را امداد میکند و موکل آتش که اودان
بیرونست اودان اندرونرا امداد میکند از همین جهت است که وقت مردن
اودان باد که بیرون میرود حرارت غریزی بدن کم میشود و وقت مردن
قوتهای جمیع حواس مکانهای خود را گذاشته در دل جمع میشود
و با دل یکی شده بصورت خواهش دل خواه نیک باشد و خواه بد در عالمهای که
موافق آن خواهش است بدل میگیرد همان پران برای گرفتن نتیجه اعمال نیک و بد
اودان شده بعالم نتائج میرساند هر کسیکه پران را اینچنین که مذکور شد بفهمد اولاد او
هرگز کم نشود و خود بیزوال شود بر این معنی منتر سیدهم گواهی میدهد و آن اینست که هر که
این پنج صفت پران را بداند که ظهور پران و درآمدن پران به بدن و ماندن پران در بدن
در تمامه حواس تصرف کردن پران و سایه آتما بودن پران باشد بداند او بیزوال میشود
برهمن بعد از ان سورجاینی کهیشز از پپلاد پرسید که ای سزاوار التعظیم در تن
شخص کدام خواب میبیند کدام بیدار اند و کدام بزرگست که خواب میبیند
و خوشحالی کرده میشود و محل همه کدام است ـ پپلاد گفت ای سورجاینی چنانکه
بوقت آفتاب غروب میکند جمیع شعاعهای او در قرص او فرو میرود باز وقتیکه طلوع
میکند جمیع شعاعیکه در قرص او درآمده بود برآمده پهن میگردد همچنین جمیع حواس

دردل که بزرگ حواس ست جمع شده درمی آیند درآنوقت این شخص هیچ نمی شنود
وهیچ نمی بیند وهیچ نمی بوید وهیچ لذت از ذائقه نمیگیرد وهیچ لمس نمیکند وهیچ
نمی گوید وهیچ بدست نمیگیرد وهیچ لذت جماع ندارد وغائط وبول نمیکند
آن شخص را سواپ میگویند یعنی خود را یافته است و درین شهر خدا که تن ست
همین پنج پران که پنج باد اند و نورانی اند بیدار میباشند اپان یک آتش ست ۔
بیان آتش دوم ست و پران درین آتش ها آتش بزرگست وسمان آهیت که هرچه
دران مے اندازند آنرا میسوزد یعنی هضم کننده غذاست وبرآمد و درآمد
نفس قربانیست که در آتش مے اندازند و قربان کننده دلست و نتیجه قربان
کردن آتش اودان ست چه اودان باد نتیجه را بدل میرساند و آن نتیجه
اینست که هر روز در وقت سوپت که خواب بآرام ست دلرا به برهم میرساند
و بیستی که در دلست که جیو آتما باشد او در وقت خواب بینده بزرگی خود
است و هرچه میخواهد میکند و هرچه در بیداری دیده است در خواب می بیند
و هرچه در بیداری شنیده است در خواب میشنود و هرچه در شهر و هرجا دیده
است و تحقیق کرده است آنرا مکرر مے بیند و دیده و نادیده و شنیده
و ناشنیده و دانسته و نادانسته و دروغ و راست همه خود شده همه را می بیند
و چون آتما همه کار میکند و خالق همه کار ست جیو آتما هم که به یقین از آتما
جدا افتاده است در خواب همه کار میکند و عادت اصلی خود را نمیگذارد

و در حالت خواب و قیقیه بیاید رگی که پری تت نام دارد و از آن صفرا متولد میشود
و دل در رود در آید و راه ریختن صفرا را مسدود میکند آن زمان جیو آتما هیچ خواب نمی بیند
چه دل آن رگ را که راه خواهش است در آن وقت می بندد و چون راه خواهش مسدود شد
خوابی نمی بیند و جیو آتما در بدن در آن وقت عین آتما که آنند سروپ است میشود ای نکو خوی چنانچه
جمیع پرندها بر بالای درختی که همیشه جای بودن آنهاست آمده آرام میگیرند همچنین اینهمه در
پرم آتما یعنی جان بزرگ که جای جانهاست درآمده آرام میگیرند - زمین بسیط
و مرکب و آب بسیط و مرکب و آتش بسیط و مرکب و باد بسیط و مرکب و آکاش بسیط و مرکب و
بهوت آکاش و هر دو آکاش باشد و بینائی و آنچه دیده میشود و شنوائی و آنچه شنیده میشود
و بویائی و آنچه بوئیده میشود و ذائقه و آنچه چشیده میشود و لامسه و آنچه لمس نموده میشود و
گویائی و آنچه گفته میشود و دست و آنچه باو گرفته میشود و پا و جائیکه آنجا بپا رفته میشود
و قوت ذائقه و فضله و آلت جماع و لذات و دل و خواهش دل و عقل و صفت
عقل و اهنکار و صفت اهنکار که من من گوینده باشد و چت و صفت چت یعنی خاطر
و خطره و روشن و روشنائی و قوت و کار قوت اینهمه در وقت سوپت در آتمای بزرگ آرام
میگیرند و آن آتمای بزرگ محل اینهمه است و این آتمای بزرگ بیننده است و لمس کننده
است و شنونده است و بوینده است و چشنده است و کننده کارهای دل است و کننده
کارهای عقل است و کرتا است یعنی کننده همه است و عین علم است و پرش است یعنی در
همه پرست این آتما را که سایه ندارد و بدن ندارد و رنگ ندارد و پاک لطیف و

منزه است همچنین بید انداو همه داو همه است موافق این معنی از منتر بید که این آتما که عین علم است
و جیو آتما و جمیع حواس و موکلان آنها و عناصر دران ذات محو میشوند و عین همه میشود تمام شد
پرشن چهارم بعد ازان ستکام نام که پسر سیلاد پرسید که ای سزاوار تعظیم در میان همه آدمیان کسیکه تا دم
مرگ مشغولی پرنو که اوم است کند کدام عالم ازین مشغولی می یابد- سیلاد گفت ای ستکام پربرهم
و اپربرهم یعنی مطلق و مقید همین است داننده این اسم راه رونده باین اسم مشغولی همین
ازین دو چیز که مطلق باشد یا مقید یکی را می یابد این اسم سه نیم ماترا دارد یعنی سه نیم حرف
دارد اگر یک ماترای این اسم بزرگ مشغولی کند او را برکت این مشغولی رگ بید
او را درهمین عالم ترک لذات و ریاضت و اعتقاد را او را نصیب می کند و آن شخص در میان
آدمیان بزرگی می یابد و اگر بدو ماترای این اسم بزرگ مشغولی کند او را برکت
این مشغولی یجر بید از مابین آسمان و زمین گذرانیده بعالم ماه رساند و دران عالم
بزرگی بخشیده بعالم دیگر میرساند و اگر این اسم بزرگ را به سه ماترا مشغولی کند او را سام بید
برکت این اسم بعالم آفتاب، نورانی رساند و ازانجا دولت و بزرگی بخشیده بعالم
دیگر میرساند و اگر با سه نیم ماترای کامل این اسم مشغول شود برکت این اسم بزرگی
مشغول این اسم منور بزرگ رسیده و چنانچه مار پوست را انداخته از پوست جدا
میشود همچنین مشغول باین اسم بزرگ از گناهان آمده اتهربن بید او را بعالم برهما
میرساند و ازانجا بمجمع جانهار رسیده جان جانهارا که در همه بدنها است
می بیند یعنی ذات مطلق میشود و این منترهای بید برین دلالت میکند که مشغول

باین اسم باسه ماترا که از هم جدا اند و باهم متصل اند مشغولی کرده است اگر این آنکس مشغول تصور نمیتواند کرد مشغولی این اسم بزرگ چیست یکی بلند گفتن بنحو یکه آن دیگری بشنود و این مرتبه ادنی ذکر است دوم آهسته گفتن که خود بشنود و دیگری نشنود این مرتبه اوسط ذکر است سوم آنکه بزبان نگوید و زبان حرکت نکند بدل بگوید این مرتبه اعلی ذکر است هر که خواهنده این شغل است و مشغولی این اسم را بورزد و چند روز کرده نگاه ندارد و مشغول هر کت این شغل عالی است تقیم گردد و رک بدرد شغل عالم دنیا او را برزد و بهیچ چیز دیگر در عالم او را بر زد بدیدش آسیا او را در عالم آفتاب رنگی پیدا این گفته اند گیانیان و عارفان هر که باسه نیم ماترا کامل با این اسم بزرگ مشغولی کند آن مشغول عالم مرتبه بزرگ را یافته گیانی و عارف شده بدان مرتبه میرسد که پیری ندارد و مرگ ندارد و زوال ندارد و خوف ندارد همونست برهم همونست اکبر یعنی همونست مطلق و همونست مقید تمام شد برهمن برهمن بعد از آن سوکیشا که هم از پیلاد برسید که ای سرور التعظیم را حیرت کوسل بهرن نام بر همین آمده از من سوال کرد که ای بهرواج پرش که شانزده کلا دارد تو آن پرش را می‌شناسی جواب دادم که من آن پرش را نمیدانم اگر آن پرش را میدانستم چرا بتو نمیگفتم بزرگان گفته اند هر که دروغ میگوید از بیخ خشک میشود از نیجهت من هیچ چون دروغ بگویم آن راجکمار این جواب را شنید و هیچ نگفته بر رتهه سوار شده رفت ای پیلاد من از تو می‌پرسم که آن پرش کجا است پیلاد جواب گفت که ای سوکیشا در میان همین بدن میباشد آن پرش که شانزده کلا دارد پیدا میشود آن پرش در خاطر آورد که در میان این شانزده کلا در آمدن کدام کلا در می آید و بر آمدن کدام کلا بر می آید پس آن پرش پران را پیدا کرد و مراد از پران اینجا هرن گربهه است

وازپران اعتقاد پیدا کرد واز اعتقاد بهوت آکاش پیدا کرد واز بهوت آکاش باد پیدا کرد
واز باد آتش پیدا کرد واز آتش آب پیدا کرد واز آب خاک پیدا کرد واز خاک همه حواس پیدا کرد واز حواس دل
پیدا کرد واز دل غذا پیدا کرد واز غذا نطفه پیدا کرد واز نطفه ریاضت پیدا کرد واز ریاضت عمل پیدا کرد واز
عمل نام صورت پیدا کرد چنانچه همه دریاها از بحر محیط برمی‌آیند ونام صورت می‌گیرند وباز نام صورت را گذاشته
وبحر محیط پیوسته بحر محیط میگویند همچنین از جیو آتما که بینده همه است این شانزده کلا از وپیدا می‌شوند
ودر و میمانند ودر و فرو میروند وقتیکه فرو میروند نام صورت آنها در جیو آتما فرو رفته آن زمان جیو آتما پرش
میگویند چه همه درو پر میشود وچون آن شانزده کلا فرو رفت جیو آتما آتما میشود آن زمان بی زوال میشود
چه از گرفتاری شانزده کلا خلاص شده ومراد ازین شانزده کلا پنج حس ظاهر وپنج حس باطن
وپنج عنصر ویک دل است تا این شانزده چیز در انسان هست به یکیت یعنی رستگاری از بدن نمی یابد
مگر به گیان توحید که با وجود همین بدن جیون مکت میشود واین منتر وید بهمین معنی دلالت میکند
که چنانچه همه چوبهای پایه ارابه بناف پایه مربوط است همچنین این شانزده کلا به پرش مربوط
ومضبوط است که آن آتما است واین پرش راکه دانستنی ست اگر بدانید شما را غم مرگ
نخواهد بود این سخن را پپلاد بمریدان خود گفت که من بر برهم بزرگ همینقدر میدانم واز ین
زیاده شناخت نیست - همه مریدان از شنیدن این سخن پپلاد را تواضع کردند وگفتند
که تو بزرگ مائی وبجای پدر مائی که ازین دریای اودیا که جهلست گذرانیده بکنار رسانیدی
گیانیان بزرگ را نمسکار گیانیان بزرگ را نمسکار یعنی موحدان بزرگ را تواضع

تمام شد برهمن وتمام شد پرشن اوپنشد از اتهرین بید

اوم

پیش از همه موکلان اول برهما جی ظاهر شد یعنی موکل پیدایش آنجهان برهما ی
که کننده عالم اوست دارای جهانست آن برهما برهمه دیا را یعنی علم توحید را
که بزرگترین علم است و جمیع علم در وست به پسر کلان خود که اتهربا نام داشت
گفت و آن علم را که برهما به اتهربا گفته بود اتهربا به انگرا رکهیشر گفت و انگرا
رکهیشر ستیه باه که از اولاد بهردواج است گفت و این علم علمی است که از بزرگان
خردان یافته اند سونک نام رکهیشر که دولتمند بود ترک زن و لذتها کرده و پیش
شاگردان نزد انگرا رکهیشر رفته ازو پرسید کای منزرا بتعظیم از دانستن کدام یک
چیز همه چیزها دانسته میشود انگرا گفت برهمه گیانیان میگویند که دو علم است که
آنرا باید دانست یکی کلان و دیگری خرد گفت علم خرد رگ وید
و یجر وید و سام بید و اتهرن بید و شش انگ یعنی سکهشا کلپ و
بیاکرن نرکت چهند جوتش که لازم وید است که بخواند و دانستن نتیجه

آیات بید و علم ساکرن که نحو و صرف باشد و دانستن معانی الفاظ و دانستن وزن
دیگرهای خواندن بید و دانستن نجوم که از ادراک آن اوقات بجا آوردن عملها
معلوم میشود و دانستن قصص و اخبار و دانستن احادیث و قولهای کسیکه ایشان را
دانستن دلائل و دانستن تاویلات و دانستن فقه است این نسبت بعلم خرد و علم کلان
کلان آن علمیست که از آن علم ذاتی را که عین بقاست و فنا ندارد دریابد
او را بیابد و آن ذاتیست که او را بچشمهای باطنی توان یافت و بحواس
ظاهری نتوان یافت و آن ذات از هیچ چیزی پیدا نشده است و او
بی رنگ است و او از صفت نیست و او را چشم نیست مثل چشمها و او را گوش
نیست مثل گوشها و او را دست و پا نیست مثل دستها و پاها و او قدیم
است و او خود در همه میشود از برهما رفته تا به پیادگان و او در همه پر است
و با آنکه در همه پر است و آنچنان لطیف است که او را نمیتوان یافت و اینقدر
پیدایشی که از او میشود در هیچ کم نمیشود و او محل پیدایش جمیع عالم
است کسانیکه عارف و دانا اند او را بدین روش میدانند که چنانچه
عنکبوت تارها از خود پیدا کرده باز در خود فرو میکشد و چنانچه زمین
جمیع نباتات را از خود بر می آورد و چنانچه از آدم زنده موهای
کلان و خورد میروید همچنین از آن ذات بیزوال همه عالم پیدا میشود
آن ذات هرگاه در علم خود میگرداند که بسیار شوم اول غذا میشود

و بعد از غذا پران میشود یعنی جان میشود و بعد از جان دل میشود و بعد
از دل ست میشود و بعد از ست همه عالم میشود و بعد از عالم عمل میشود
و بعد از عمل نتیجهٔ عمل میشود شنکر اچارج در تفسیر این عبارت مینویسد
که اول که بسیار میشود در علم خود بسیار میشود و مراد از غذا که فرموده
است اجتماع همه عنصرهاست که همه اند و بهم میرسد و مراد از پران مجمع
ارواح است و مراد از دل اول هرنیه گربه که خواهش پیدایش از وست و مراد
از ست عناصر پنجگانه است که کثیف است که بر جابجا باشد - تا اینجا
تفسیر شنکر اچارج بود آن ذات داننده همه است حاصل با اجمال و
تفصیل علم او بر همه حقیقت و دریافت است یعنی او دریافت
این علم را حاصل نکرده و از همان ذات بیزوال هرن گربهه
میشود و از آن نام و صورت و غذا پیدا میشود و این است بیان
برهمن عملهای که گیانیان در آیات بید دیده اند و در هر سه بید آن
عملها بیان است آن عملها را شما همیشه بکنید که از این اعمال به آرزوی
خود خواهید رسید و در سخا شما را راه ثواب این است هرگاه که خواهید
که در آتش قربان کنید در وقتیکه آتش بسیار شعله زده باشد و شعلهای
خرد خرد بوده باشد آن وقت هر چیزے انداختنی بود در آتش
بیندازند چیزی که در بید گفته شده هر که آن چیزی که در بید است عمل نکند

اورا در هفت طبقه بهشت جای نیست چه آتش هفت زبان دارد
هر که در آن زبانها در وقت که بید فرموده قربان بیندازد آن
قربانی آن شخص را شعاع آفتاب میرساند و از انجا او را بجای بادشاه
فرشتها که اندر باشد و در طبقه بالای بهشت میباشد میرساند و آن قربان
در وقت بردن آن شخص را انعام بهشت چیزهای خوش داده و سخنان نیز
گفته بانجا میرساند این علم خود را که راه رسیدن از اعمال است این
کشتی زبونست و شکستنی است که عمل قربان باشد چه از اجتماع اعمال
هجده کس که در هر عمل مقرراند این عمل تمام می شود و اگر کسی این عمل
بی طلب نتیجه بکند و برای خدا بکند خوب است هر که این عمل را برای
خدا میکند و میداند که برای ما فایده دارد باعث نجات است آنها
نادانند و معتقدند آنها را همیشه پیری و مرگ در می یابد و آنها در میان
نادانی و غفلت عظیم واو و یا افتاده اند و خود را عالم و دانا میدانند
آزارها و بیماریها آنها را چنان براه هلاک و فنا میبرد که گویا
نابینایی دست نابینایی را گرفته راه میبرد و هر دو در چاه
می افتند و آنها با وجود این نادانیها چنان خردسال و معتقدند
که میدانند هر چه ما را کردنی بود کرده ایم و کسانیکه خدا را ناشناخته
میدانند که بسبب اعمال نیک ها بما خواهد رسید آنها همان نتیجه اعمال

یافته و بعد از تمام شدن نتیجه اعمال در محنت و آزار دوزخ جهنم می افتند
عمل بر دو قسم است که از آن نتیجه نیک می یابند یکی اقسام قربان دوم
اقسام خیرات هر که این هر دو را برای حصول نیکی خود بزرگ دانسته است
و آنها را بی معرفت باعث نجات و رستگاری خود میدانند از همین
جهت بسیار ناتوان است دل او از بس که بزن و فرزند و دنیا و دولت
مایل و مستغرق شده است و هر عملیکه میکند برای خواهش همین چیزها
میکند و نظر بر یافتن همین چیزها دارد اگرچه بعالم ماه رفته و نتیجه
عملهای نیک خود را یافته باز بجهنم در می آید و آنها که سلوک
و ریاضت میکنند و به اعتقاد درست در صحرا مشغولی میکنند و
زن و فرزند ندارند و یا زن و فرزند هم دارند و طالب معرفت اند
یا سنیاس اختیار کرده اند آنها بعد از مردن براه شعاع آفتاب
صاف شده و از میان آفتاب گذشته بجائی میرسد که آنجا پرش
بیمرگ و بیزوال و کم نشونده است که مراد اینجا ازین پرش هرن گربه
است یعنی مجمع عناصر بسیط و هر که خواهد که برهم دان شود یعنی
عارف شود او باید که چنین بداند که نتیجه جمیع عملها نهایت دارد پس
جمیع عملها را بگذارد و خواهش آنرا از دل بیرون کند و بداند که عملها
پیدا کرده است نه خلق است از همین جهت تمام می شود و آتما همیشه هستی خود

با عملها نتیجه که است پیدا شده است برای یافتن او احتیاج عمل نیست
راه یافتن او مخصوص گیان یعنی معرفت است و راه دیگر ندارد باید که برود پیش کسی که
معرفت است یعنی پیش مرشدی برود که آن مرشد بید دان و برهم دان باشد
و آن مرشد باید که وقتی که مرید را در مخاطب صادق بیابد و بیند که حواس
او تشفی یافته است و تکبر و غرور در ریاضت و سلوک ندارد و پیش کسی که او
برای طلب خدا آمده است آن زمان آن برهم بدیا که از آن
ذات بیزوال را می یابد به مطابقه و حقیقه پرده است بگوید
اینست راه راست جز من تمام شد

چنانچه از آتشی که خوب افروخته شده باشد از آن آتش هزاران
شراره که برمیخیزد همه روشنی در رنگ آن آتش میباشد همچنین
نکوهر از آن ذات بی نقصان همه جیو آتما یعنی جانها
پیدا شده در همان ذات فنا میشوند و آن ذات عین نور است
و آن ذات بی صورت است و آن ذات [illegible] در درون همه
و بیرون همه و آن ذات بی تجسم است پیدا شده نیست و آن ذات
را حواس ظاهری و باطنی نیست و آن ذات پاک و لطیف است و اندازه
ندارد و گراه که همه چیزها را پیدا کرده است از او هم برتر است و
از همه بزرگتر است همه حسهای ظاهری و باطنی که پران و دل وغیره

باشد و بهوت اکاس و باد و آتش و آب و خاک که پیدا کننده عالم ایشان
است از آن ذات پیدا شده است و همه عالم صورت اوست و طبقه ستخنم
بهشت که بالاتر از همه است سر اوست آفتاب و ماه هر دو چشم اوست
و جهات هر دو گوش اوست و بید که همه چیز از و دانسته میشود گویائی
اوست و باد پران اوست یعنی نفس زدن او و کل عالم دل اوست
چه در حالت سوپت او همه عالم فانی میشود که در وقت خواب سوپت
دل شخص که بمنزله عالم است و هر چیز آنجا محو میشود و هفتم طبقه زمین
پاهای اوست و آن ذات جان همه است و جان جانان است
و از آن ذات صورت عالم کبیر که شخص کل باشد و از ابتدا آتش
که هیزم او مهر شده است و پنج آتش خاص که بهشت و باد و ابر و زمین
و زن و مرد و زن باشد از و پیدا شده است آفتاب هیزم آتش اول
اوست که بهشت باشد و همه نباتات از و پیدا شده و بر زمین
میروید و مرد که اندازه کننده نطفه است در زن گذارنده طبقه
است از و پیدا شده است و چهار بید از و پیدا شده و بستن
احرام بستن از و پیدا شده است و قربانهای خرد و کلان و خیرات ها
و تعیین اوقات عبادت و کنندهای اینکارها از و پیدا شده
است و نتائج این اعمال که بهشت و بهشتها است و ... از و پیدا

شده است و آفتاب و ماه بحکم او میروند و اقسام فرشتها
و اقسام آدمیان و اقسام حیوانات و اقسام پرندها و اقسام بادها
که پران و اپان و بیان و اودان و سمان باشد ازو پیدا شده است
و اقسام غذاها و اقسام ریاضتها و اقسام اعتقادها و مذهب
ها و راستی و ترک و تجرید و احکام اوامر و نواهی و هفت پران
که دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و یک سوراخ دهن
باشد ازو پیدا شده است و هفت قوت این هفت ازو پیدا
شده است و هفت قوت که به این هفت قوت دانسته میشود
و هفت چیز که ازین هفت قوت گرفته میشود و محل بودن این هفت ها
که در همه جاندار است ازو پیدا شده است و از حسها چیزی که
مخصوص آنهاست محسوس میشود اما قوت های آن حسها محسوس
نمیشود و هفت طبقه بهشت که در آن نتیجه اعمال مے یابند ازو
پیدا شده است و هفت بحر محیط ازو پیدا شده است و همه
دریاهاے خرد و کلان ازان پیدا شده است و همه کوه ها ازو
پیدا شده است و هر مزه هاے نباتات همه ازو پیدا شده است
ازهمین دانسته مے شود که هرگاه اینهمه چیزها ازو پیدا شده است
او عین همه است اینهمه عالم همان پرش است بعنوان پرش در همه

پُرست و جمیع اعمال و جمیع ریاضت همه اوست و عین آن برهم است و آن برهم از همه بزرگتر است و برتر است و بجز گست اینچنین برهم را هر که باین روش بفهمد که او درمیان دل است او همه گره های غفلت و نادانی خود را وا میکند اے نکو خو او ظاهر است و او نزدیک است در حجره دل میباشد و در حجره دل سیر میکند و از برهم مرتبه بزرگتر نیست همه عالم از و متحرک و جاندار و چشم زننده درمیان اوست و او از همه بزرگ باید دانست او از عقلے که از ان چیزها درک میکند از آن هم بالاتر اصل همه اوست و عین نور است او از هر لطیفے لطیف‌تر است همه عالم و آنچه در عالمست همه درمیان اوست آن ذات بیزوال است و برهم است و پران است و گویائی است و دل سعد و رهست و حق است و بجز گست اے مرد نکو خو نشانه مقصد دل اوست تو او را نشانه دل خود کن مهما را که آیات توحید است کمان کرده و تیر مشغولی دل را بآن کمان پیوسته بقوت دلے که طالب اوست و به تحیر توجه نشسته کشیده بآن ذات بیزوال که نشانه مقصد است برسان اے نکو خو اوم را کمان کرده و جیو اتما را تیر ساخته و برهم را نشانه کرده و مقید و متوجه شده و مثل تیرے که در نشانه در آید جیو اتما را در برهم در آر که عین نشانه خواهی شد و این نشانه فرد نیست که هیچ خطا کردن در آن باشد —

نشانه الیست که همه جا پُرست از هر طرف بآن نشانه میتواند رسید
واز هر طرف که بیندازد باو میرسد و اندازنده تیر هم خود همه جاست
پس درین شک میار که هرگاه اینطور کمان واین طور تیر و اینطور
نشانه و اینطور تیرانداز باشد خطا شدن ممکن نیست رگ وید را کمان
کرده و یجروید را تیر کرده و سام بید را زه کرده به آهنگ خواندن سام بید
را اندازنده کرده برهمی را که عین بیدهاست و روشن است باید تیر
بر همه ر اهیشه نشانه گنبد بهشت و زمین و فضا و دل با جمیع حواس
همه در وکشیده شده است چنانکه دانهای مروارید در یک رشته
کشیده شود همان یکست رشته را آتما بدانید و دیگر همه گفتگو را بگزارید
و آن آتما پل نجات و رستگاریست چنانچه نافها پایها را به که همه چوبها
به آن مضبوط است و همچنین رگ که بدل نیلوفری پیوسته است و همه
رگها باو متصل است درمیان آن دل مهر صورتے و بهر روشی که
میخواهد آن آتما سیر میکند همان آتما را اوم دانسته مشغولی کنید که او
شما را براے گزرانیدن از دریای ظلمات مبارکست او دانندهٔ همه است
و او رسانندهٔ همه است بزرگی که در زمینست و در آسمانست و در
برهمه پور یعنے تن آدمی که شهر خداست واز عقل نهایت روشنی
دارد سوراخیکه درمیان دلست در آنجا آن آتماست باو مشغول شوید

که آن آتما با دل عین دل شده است و حرکت دهنده تن و حواس
اوست درین محل که عین قلب است نزدیک دل شده مانده است.
دانایانی که حواس را در قید ضبط در آورده اند بروشنی عقل او را می بینند
و آن آتما عین سرور است و بی زوال است و ظاهر است از دیدن او گره
های دل کشاده میشود و شکها برطرف میشود و عملهای نیک و بد
از جهه دور میشود و در اطلاق مطلق ترین مطلق هاست و در قید
مقید ترین مقید هاست در خانه عقل که روشن است آن برهم که
منزه و پاک است بی قسمت بی نیست و بچنان نورهاست که نور نورها
و آنچنان روشن است که روشنی روشنیهاست کسانیکه آتما دانند
یعنی جیو آتما و آتما را یکی دانسته اند او را میدانند روشنائی آفتاب
و ماه و ستارها و برق و آتش بروشنی او نمیتوانند رسید و از روشنی
او اینها همه روشن اند و همه روشنیها از اوست آفتاب و ماه باو نمیرسند
باد باو نمیرسد فرشتها باو نمیرسند هیچ راه باو نتوان رسید مگر از راه
مشغولی باو توان رسید او پیدا کننده همه عناصر است و بروشنی خود
روشن است و منزه و مبراست هرچه دیده میشود جهان برهمه است
و آن برهمه بی زوال است پیش اوست پس اوست راست اوست چپ اوست
بالا اوست پائین اوست همه جا بر اوست و هرچه دیده میشود جهان همه برهمه است

برهمن تمام شد برهمن دو پرنده خوب اند و هر دو همیشه همنشین هم اند
و با یکدیگر یار اند و در یک درخت میباشند یکی از آن دو میوه آن درخت
را شیرین دانسته میخورد و دیگری هیچ چیز نمیخورد و می بیند مراد ازین
دو پرنده که یکی میخورد و دیگری نمیخورد و می بیند آنکه میخورد جیو آتما ست
و آنکه نمیخورد و می بیند پرم آتما ست و مراد از درخت بدن و مراد از
میوه که شیرین دانسته میخورد نتیجه اعمالست و آن پرنده که میوه آن درخت
را میخورد بسبب نادانی از حقیقت خود واقف نیست از همین جهت همیشه
در فکر و آزار است وقتیکه بر حقیقت آن پرنده که چیزی نمیخورد و تماشا
می بیند مطلع شود او هم از خوردن باز مانده مثل او میشود یعنی
از قید عمل فارغ و بیفکر میگردد جیو آتما وقتیکه گیانی میشود
یعنی عارف میشود آنزمان آنچنین آتما را می بیند که آن آتما خود بخود روشنست
و پیدا کننده همه است و صاحب همه است و همه جا پرست و برهما که همه
از و پیدا شده است وقتیکه او را آنچنین بداند آن عارف نتیجه عمل نیک
و بد را از خود دور کرده با آن آتما پاک یکی میشود پران که هستی او ست و
در همه عناصر ظاهر او ست هر که او را همه داند او گیانی و خداشناس است
و آن خداشناس هر چه بگوید او را نگویند که سخن زیاده میگوید چه او هر چه
میگوید همه در برهم است و برهم از همه بزرگتر است و آن خداشناس گیانی

چه طور است همیشه خود با خود در عیش است و خود با خود در بازی تر لذت است و
خود خود را دوست میدارد و اگر عملی و مشغولی احیانا بکند در میان گیانیان
و موحدان بزرگ بزرگترست و راه یافتن آن آتما چنین راستی و مشغولی و معرفت
است از یاد و ترک کردن لذت های ظاهری همیشه در همین بدن خود آن
آتمای را که نور پاک است آنها یکه از همه عیبها و نقصانها پاک شده اند
آن عارفان می بینند هر که راستی دارد او ظفر می یابد و انکه راستی ندارد
ظفر نمی یابد و از راهیکه باو میرسند آن راه هم راست است و آن عارفانی
که هیچ خواهش نمانده و ازین راه راست بجائی میرسند که آنجا خزانه راست
و در آنجا راستی برست و آن بزرگست و بروشنائی خود روشن است
و صورت او باندیشه در نمی آید یا آنکه از هر لطیفی لطیف ترست و لطیف
بنظر در می آید و از هر دوری دورترست و از هر نزدیکی نزدیکتر غیر عارفانرا
از دور دورترست و عارفانرا از نزدیک نزدیکتر او را در حجره دل خود
می بینند او را بچشم نتوان دید و او را بزبان توصیف نتوان کرد و او را
بهیچ حس در نتوان یافت و او را بریاضت و اعمال نتوان یافت
او را از گیان خالص و معرفت صرف میتوان یافت و دلهای کسانیکه
از معرفت و توحید روشن و صاف شده است بان دل وقتیکه آنها
تصور آن ذاتی که قسمت پذیر نیست و از دوگانگی منزه است

نمی‌کنند آنها می‌بینند آن آنهای لطیف را بغیر از دل پاک نمی‌توان
دانست و در این دل پاک که بدن لطیف است هیچ باد که بیران ایشان بریان
و سمان عرا و دان باشد و جمیع حواس پیدا شده و همه در رشته آن دل
کشیده شده است وقتیکه آن دل پاک شود آنها خیزد و صاحب خود را
ظاهر میکنند و خاصیت این چنین دل پاک است که خواهش هر عالمی و آرزوی
هر چیز که بکند با و میرسد پس هرگاه او خواهش آنها بکند چرا به آنها نرسد
که همه خواهشها در آنها است هر که دولت دنیا و سعادت عقبی بخواهد
این طور عبادت و یگانگی را پرستش بکند کسیکه این دل پاک را خانه خدا
داند و این خانه را عین خدا داند و بداند که همه خواهش ها و آرزو ها و مراد
ها در این خانه است و همه عالمها در این خانه است و از روشنی او همه عالم
دیده میشود و همه عالمها از روشنی آن پاک می‌نماید این چنین هر که با آن
آنها خواهش و آرزوی مشغولی کند از تعین بدنی برخیزد و
هر که برای خواهش و آرزو میرسد و هر که بخواهش و غرض مشغولی
نکرده است همه خواهشهای او در او محو میشود چه خواهش او آنها است
او را خواهشی نمانده و این آنها بغیر از علم توحید به بسیار خواندن
نمیتوان یافت و بغیر از دانائی توحید به دانائی دیگر نتوان یافت
بغیر از شنیدن توحید بشنیدن چیزهای دیگر او را نتوان یافت.

هر کرا میخواهد تن خود را باو مینماید و هر کرا قوت توحید و معرفت نیست
و دل خود را بچیزهای دیگر بسته است و طریق سلوک و مشغولی نداشته
است او اتما را نمی یابد هر کرا قوت توحید و معرفت ست او در خانه
که آن خانه خود خداست در مے آید و عین او می شود همه گیانیان و
عارفان او را یافته از توحید و گیان سیر و آسوده میشوند و سعید شدند
و میفهمند که ما را هیچ کردنی نمانده که بکنیم و از همین جهت بی تعلق شده اند
و آرام دارند و آن عارفان آن ذاتے را که در همه هست در همه یافته
عین همه میشوند و از او بنکهت ها و آیات توحید تحقیق نموده اند و مشخص
کرده اند که آتما حق است و دانستن غیر آتما باطل و کسانیکه فقیری
سنیاس و ترک و تجرید اختیار کرده خود را بریاضت پاک کرده اند و
مشغولی مے ورزند وقتیکه آنها از ین عالم بعالم برهما میروند با
برهما دران عالم بوده هرگاه برهما مکت و رستگار می شود آنهم
مکت و رستگار میشوند و گیانی و موحد وقتیکه تن را میگذارد جمیع
حواس و قوای او بموکلان خود رسیده محو میشوند و او را نتیجه عمل
نیک و بد نیست که در بهشت یا بدوزخ در آید چه آتمای او به آتمای
بزرگ و بے نقصان یکے میشود و چنانچه دریاها مسافت را طے
کرده و نام و صورت خود را گذاشته با بحر محیط یکی میشود همچنین و

گیانیان و موحدان تام و صورتشا خود را گذاشته بزرگ بزرگان میشوند
و آن بزرگ بزرگان بروشنی خود روشنست و محیطست و همه جا هست
هرکه آن برهم را بفهمد برهم میشود یعنی هرکه خدا را بفهمد خدا میشود و در
اولاد او هیچکس بی گیان و عرفان نمیشود و او از دریای غم و دریای
اندوه و آرزو و دریای اعمال گذشته و گره های دل او کشوده
بزوال میشود و این را ابسهانی که عملهای دیگر در بید گفته شده است بجا
می آرند و معنی بید را میدانند و طالب خدا اند بآنها باید گفت
و بایشان فهمانید و بدیگری نباید گفت انگرا رکهیشور بشاگرد خود تعلیم
توحید را باین روش گفت و آموخت و گفت هرکه به بید اعتقاد ندارد
این علم را باو نباید گفت گیانیان را نمسکار گیانیان را نمسکار
یعنی موحد را تواضع موحد را تواضع -

تمام شد
منڈک اوپنشد
از اتهربن بید

۱

ادم

ماند و کیداو تپشنید

از راتھرن بہ نمہ

هرچه هست پرتوست که اسم بزرگ ادم باشد و بیان او اینست که هرچه شده است
و هرچه مے شود و هرچه خواهد شد همه اوست و هرچه از زمان که ماضی و حال و
استقبال باشد برترست هم اوست و هرچه هست همین پرتوست که هم بهید
و هم اتماست پرتو چهار ماترا دارد اتما هم چهار پا دارد پایے اول او ستهانی
جاگرت که عالم ظاهرست و در انعالم از همه ظهورات آنعالم خبردارست
و آن پاے اول هفت عضو دارد که ذائقه و لامسه و سامعه و باصره
و شامه و دل و عقل باشد و باین نوزده چیز در عالم ظاهر متوجه است
و شانزده کلا عبارتست از پنج حس ظاهر و پنج عضو آن پنج عنصر و دل
و شانزده کلائی که در بدن آدمیست سه صفت که ایجاد و ابقا و افنا
باشد باینها چیزهای کثیف را درک میکند و موکل همه جانداران که آتش
بشوانر نام دارد که حرارت غریزی کل ست با انچه پیشتر مذکور شد

پای اول آتماست و پای دوم او ستهای سپن ست که عالم خواب ملکوت
باشد و درین عالم خواب که باطن ست لذتهای همان که در عالم ظاهر تصرف
میکرد، تصرف میکند و چنانچه در عالم ظاهر لذتها بآن نوزده چیز که مذکور شد
از چیزهای کثیف میگرفت درین عالم باطن به قوتهای آن نوزده چیز
لذتها از چیزهای لطیف میگیرد و موکل همه جانداران اینعالم تیجس نام دارد
یعنی نورانی به آنچه درینعالم سپن مذکور شد پای دوم آتماست پای سوم
سوپت او ستهاست یعنی عالمی ست که در هیچ از حواس نماند آنچه
در عالم ظاهر و عالم خواب دیده میشود درین وقت هیچ بنظر در نمی آید و همین را او ستهای
سوپت میگویند یعنی عالم جبروت و درینعالم جیو آتما و پرم آتما یکی میشود و درینجا
عین ذات میشود که عین علم ست و عین سرور شده خوشحال ست و عین علم شده همه
چیزها را میداند موکل اینحالت سوپت پراگ نام دارد یعنی محل دانائی این پای سوم
آتماست و همین صاحب همهاست و همین داننده همهاست و همین انترجامی همهاست
یعنی درون همهست داننده سرهاست و همینست محل پیدایش همه چه پیداکننده همه
و فناکننده همه چهارم پای آتما او ستهای تریاست یعنی عالم لاهوت و او از خواب و
بیداری برترست و حالت سوپت که از خواب و بیداری برترست ازان برتر هم برترست
موافق همین که بالا مذکور شده منترهای دیگر بید بود که نوشته نشد او را نه فهم میتوان گفت
که با علم یکی میشود نتوان گفت و نادان هم نتوان گفت چه این دو لازم ذات

و مکار میم ساکن ماترا سے سوم پرنو ست این بجای پای سوم آتماست
وادستهای سوپت ست و موکل او دانائی محضست و تم برای این میگویند
که پیماینده همه اوست و محوکننده همه است چه در وقت سوپت همه
محو میشوند هرکه مکار را چنین بداند همه را پیماینده و همه را محوکننده
میشود در وجود نیم ماترای چهارم پرنو که در وقت بیان سه ماترای
بالا مذکور نشد بجهة آنست که او را ماترا نتوان گفت که او عین همه است
و همه در و محو میشوند و او را بگفتار در نمیتوان آورد و عین سرور است
و دوم ندارد و همان آتما که این پرنو بود و این پرنو همان آتماست
هرکه پرنو را اینچنین بداند او آتما مے شود و خود در خود مے آید
- هرکه پرنو را اینچنین بداند همان عارفست همان عارفست

تمام شد
ماندوکیه اوپنشد
از اتهربن وید

این دعا اول این ادیپ نشدست ای میتری یعنی ای موکل دوستی
وای برن موکل آب وای ارجما موکل روز وای اندر پادشاه فرشتها
وای برهسپتی یعنی مشتری استاد عارفان ای ششنو از همه بلند مرتبه همه شمایان
خواننده وشنونده تعلیم توحید را خوشحال سازید ای پرمهاتر انمسکار یعنی نوضع
اے باد ترا نمسکار که تو آفریدگار ظاهری و آفریدگار تر امیگویم هرگرا تو میگویم
آنرا در پناه خود نگاه دار مرشد مرا در پناه خود نگاه دار همه را آرام شود
خواننده وشنونده را در پناه خود نگاه دار و نتیجه که از خواندن وشنیدن
این حاصل شود آنرا در پناه خود نگاه دار روشنی که از خواندن
وشنیدن این حاصل شود آنرا در پناه خود نگاه دار و مرا در

پناه خود نگاه دارد و مارا با یکدیگر در عداوت میندازد - اوم همه را آرام شود و داننده برهمه که مرتبه بزرگ میرسد و برهم میشود در منتر دیگر وید هم مذکور است که آفریدگار حق است و عین علم است و نے نهایت است و هیچ جا نیست که نیست و هیچ وقت نیست که نیست و هیچ سمت نیست که نیست و در میان دلی که عقل است ظاهر و روشن است اینچنین برهم را هر که بفهمد برهمی که همه دانست و همه خواهش ها در وست عین او شده همه خواهش ها را می یابد برهمی که آتما است اول از دهوت اکاش ظاهر شده و از دهوت اکاش باد ظاهر شد و از باد آتش ظاهر شد و از آتش اب ظاهر شد و از آب زمین ظاهر شد و از زمین نباتات ظاهر شد و از نباتات غذا ظاهر شد و از غذا نطفه و از نطفه آدمی و جمیع جاندار ظاهر شد و چون همه جاندار از خلاصه غذا ظاهر شد عین خلاصه غذا است جیوآتما را که بمنزله پرنده است همین سر ظاهری سر اوست و دست راست او بازوے راست او است و دست چپ او بازوے چپ اوست و سینه او که در آن دل است در آن دل جا لشت نشسته جیو جان و دل آن پرنده است از ناف پائین بمنزله دم آن پرنده است که آن دم محل بودن اوست و موافق این در وید منتر هم است که همه جاندارا که بر روے زمین میباشند از غذا پیدا مے شوند و از غذا زنده میمانند

و در غذا فرو میروند و از همه جهت بزرگتر پیدایش ها غذا است و از همین جهت
غذا دوای همه است هر که غذا را برهمه دانسته مشغول شود جمیع غذاهای نیک
باو میسر میشود چون از همه بزرگتر است دوای همه است و همه جانداران از و
پیدا میشوند و از وسے میبالند و همه او را میخورند و او همه را میخورد از همین جهت
غذا را آن میگویند یعنی خوراک و خورنده همه پس بدن خزانه غذا است
و در میان این خزانه پران است و از خزانه پران این بدنیکه خزانه غذا
پر است و بهر صورتیکه بدنست پران هم دران بدن بهمان صورت میباشد
و پران باد بمنزله سر بدن است و بیان باد بمنزله بازوی راست و اپان باد بمنزله
بازوی چپ اوست و سمان باد بمنزله جان اوست یعنی جان چنانچه در همه
بدن پر است سمان باد هم در همه بدن پر است و زمین بمنزله دُم او و محل قرار او
و موافق همین دیگر منتر بید هم هست پران که خلاصه غذا است از و همه کلان
حواس کارهاے مخصوص خود میکنند و جمیع فرشتها و آدمیان و حیوانات
به پران حرکت میکنند و از همین جهت پران حیات همه است که عمر از و
معلوم میشود هر که پران را برهمه دانسته به پران مشغولی کند عمر طبیعی یابد
چون پران حیات همه است مدت عمر از پران است تمام شد برهمن

برهمن و در میان خزانه پران خزانه دل که عین دلست پر است آنهم بمنزله
پرنده ایست که بجر وید بمنزله سر اوست و رگ وید بمنزله بازوی راست اوست

وسام بید بمنزله بازوی چپ اوست وعمل نمودن به احکام وید ها بمنزله جان
اوست واتهربن بید بمنزله دُم او و محل قرار او وموافق همین منتر دیگر در بید
هم است برهم که دل وگویائی باو نمیرسد وبآن نارسیده برمیگردد
هرکه آن برهمه را که عین سرور ست بداند او از هیچ چیز نترسد وخزانه دلست
که عین دلست بمنزله آتما خزانه پران ست که عین پران ست این خزانه وگیان
که همین وگیانست ودرمیان دل پرست آنهم بمنزله پرنده ایست که عقاید
بمنزله سر اوست ونتیجه اعمال نیک بمنزله بازوی راست اوست وراستی
بمنزله بازوی چپ اوست واستغراق در ذات بمنزله جان اوست و
عقل کل بمنزله دم اوست ومحل قرار او موافق این منتر دیگر در بید هم هست
که هرکه علم تحقیق دارد همون قربان عملهای نیک دیگر میتواند کرد و فرشتها
علم تحقیق را برهمه بزرگ دانسته بآن مشغولی میکنند وهرکه علم تحقیق را برهمه
وبزرگ بداند وازان تحقیق غافل نشود وجمیع گناهان بدنی خود را دور
کرده بجمیع آرزوها وخواهش های خود میرسد خزانه پنجم که خزانه آنند ست
که عین سرور ست درمیان خزانه تحقیق که عین تحقیق ست میباشد
وبجای آتما اوست آنهم بمنزله پرنده ایست که محبت بمنزله سر اوست شادی
یافتن محبوب بمنزله بازوی راست اوست وازدیاد این شادی بمنزله بازوی
چپ اوست وکل سرور بمنزله جان اوست وبرهمه بمنزله دم او ومحل قرار او

موافق این در منتر وید دیگر هم هست که هر که این برهمه هست را نیست بداند هستی ظاهر او هم نیست گردد و هر که برهمه را هست بداند دانایان او را هست میدانند خزانه پنجم که خزانه سرورست عین برهم و درست بمنزله آتمای خزانه تحقیق ست - سوال - نادانایانیکه خدا را نشناخته اند ایشان بعالم که میگذارند بعالم ذات میرسند یا همین دانایان بعالم ذات میرسند - جواب - وقتیکه برهمه یگانه خواست که من بسیار شده ظاهر شوم بخود مشغول شده اینهمه عالم ظاهر کرده و در اندرون همه عالم در آمده با صورت و بی صورت خود شد یعنی مطلق و مقید گشت و هرچه بر و اطلاق این و آن کرده شود و هرچه بر و اطلاق این و آن کرده نشود هر دو شد با مکان هم شد و بمکان هم شد لطیف هم شد کثیف هم شد راست هم شد دروغ هم شد چون همه او شده است و اضداد در و جمع گشته است ازینجهة همه را حق میدانند موافق همین در منتر دیگر وید هم مذکورست که پیش از پیدایش عالم چون نام و صورت نبود هیچ نمینمود و چون بنام و صورت ظاهر شد نام و صورت هست نمود یعنی از زمان صفات در ذات پنهان بود و بعد از آن که بنام و صورت ظاهر شد ذات در صفات پنهان گشت ازینجهة صفات هم حق است او خود از خود ظاهر گشت و ذله کرد برای این او را سکرت میگویند یعنی خود را خود خوب ظاهر کرده اصل

همه مزه هاست هر خدا شناسیکه آن مزه اصلی را که عین برهم است یابد
آرام می یابد و مسرور میشود و آن عین سرور یکه در دلست اگر او نباشد این دم
بران باد را که حرکت میدهد همان عین سرور یکه در دلست همه را سرور میسازد
و وقتیکه عارفان و گیانیان بآن عین سرور یکی میشوند بیخوف میگردند و
آن سروریست که همیشه بر یک حالت ست و بی نشانست و در گفت و گو
در نمی آید و لامکانست هر که جیو اتما را اندکی هم از آتما جدا میداند همیشه
در خوف میباشد و برهم سبب خوف او میشود چه وقتیکه الوهیت و عبودیت
درمیان آمد سبب خوف شد موافق همین در منتر وید هم هست که از ترس
برهم باد می وزد و از ترس برهم آفتاب طلوع میکند و از ترس برهم
آتش و اندر که بادشاه فرشتهاست و مرگ کارهای خود میکنند بیان آن
عین سرور اینست که هر که جوان و خوبصورت باشد و بید را خوانده باشد
و صحیح المزاج باشد و صاحب قوت باشد و بادشاه تمام روی زمین
باشد و مالدار باشد آدمی را سروری بالاتر ازین نیست اینچنین صد سرور
را اگر یکجا جمع کنند برابر یک سرور آدمی ست که بعد از مردن بعمل
نیک گندهرب که فرشتهای نغمه خوان اند شده باشد و موافق این
سرور بید دانی که بید را بخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور
آدمی که بعمل نیک مقام گندهرب یافته است یکجا جمع کنند برابر

یک سر ور گندهربانی ست که در اصل ذات گندهرب بوده اند و موافق
همین ست سرور بید دانی که وید را نخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد
و اگر صد سر ور گندهربانی که در اصل ذات گندهرب اند جمع کنند برابر یک
سرورست که در عالم ارواحست که در آن عالم مدت ها میمانند و موافق همینست
سرور بید دانی که وید را نخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور
کسیکه در عالم ارواحست یکجا جمع کنند برابر یک سرور بیست
که بعمل نیک بعالم فرشتها رسیده باشد او را اجان دیو میگویند و موافق
همینست سرور بید دانی که وید را نخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد
و اگر صد سرور اجان دیو را یک جا جمع کنند برابر یک سرور
کرم دیو میشود کرم دیو کسیست که بسلوک موافق وید این مقام را
بعد از مردن یافته باشد و موافق همینست سرور بید دانی که وید را
نخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور کرم دیو را یکجا
جمع کنند برابر یک سرور فرشتهاست که در اصل ذات فرشتها
بوده اند و موافق همینست سرور بید دانی که وید را نخواهش
نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور کرم دیو را یکجا جمع
کنند برابر یک سرور فرشتهاست که در اصل ذات فرشته
بوده اند و موافق همینست سرور بید دانی که وید را نخواهش

نتیجه عمل نخوانده باشد واگر صد سر ورفرشتها که در اصل ذات
فرشتها بوده اند یکجا جمع کنند برابر یک سرور اندر ست که
بادشاه فرشتها ست وموافق همینست سرور بید دانستے
که بخواهش نتیجه عمل بید رانخوانده باشد واگر صد سرور اندر را
یکجا جمع کنند برابر یک سرور بشتر بست که استاد فرشتها ست
وموافق همینست سرور بید دانی که وید رابخواهش نتیجه عمل نخوانده
باشد واگر صد سرور بشتری را یکجا جمع کنند برابر یک سرور
پرجاپت ست وموافق همینست سرور بید دانی که بید رابخواهش
نتیجه عمل نخوانده باشد واگر صد سرور پرجاپت را یکجا جمع کنند
برابر یک سرور هرن گربهه است موافق همینست سرور
بید دانی که وید رابخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد وسرور
برهمی که عین سرور ست وسرور پرشی که درد رون دل ست
وسرور پرشی که در آفتابست این هر سه سرور یک سرور ست
واینهمه سرورها که مذکور شد با سرور هرن گربهه ذره ایست ازین
سرور هرکه این سرور را باین روش بداند تعلق عالم راگذاشته
وخزانه بدن خود را که عین بدن ست با بدن تمام عالم یکی داند
وخزانه پران خود را که عین پران ست با پران تمام عالم یکی داند

و خزانہ دل خود راکہ عین دلست با دل تمام عالم یکے داند۔ و
خزانہ تحقیق خود راکہ عین تحقیق ست و موافق کلام الہی ست با تحقیق
تمام عالم یکے داند و خزانہ سرور خود راکہ عین سرور ست با سرور
تمام عالم یکے داند با ذاتی کہ سرور محض ست یکی شدہ بیخوف
گردد۔ و موافق ہمین در منتر دیگر ہم مذکور ست ہرکہ برہمی کہ
سرور محض ست و بآن سرور گفت و گو نمیتواند رسید و
دل نتواند رسید بفہمد از ہیچکس نترسد و بیخوف شود۔ و
خواہش کردن عمل نیک و ترس از عمل بد آن عارف
و گیانی را آزار ندہد کہ عارفان و موحدان عمل نیک بد
ہر دو را آتما میدانند و ہرکہ اینچنین بداند
عمل نیک و بد او آن آتما می شود
و این سخن اوپنشد ست و سر اوپنشد ست
تمام شد اوپنشد۔ آنند بلی
از سخن رودید

بهرگو بلی از یجر وید

بهرگو پسر برن پیش پدر رفته و گفت ای سزاوار تعظیم تو برهم را
بمن بفهمان پدر باو گفت که غذا و پران و بینائی و شنوائی و دل و گویائی
این هشت چیز سبب یافتن برهم است بعد ازان از هر چه همه جانداران
پیدا میشوند و از و زنده میمانند و در و محو میشوند آن برهم است خواهش
دانستن آن بکن و ریاضت بکن که سبب یافتن برهم ریاضت است
بهرگو شروع در ریاضت و ضبط حواس کرد و ریاضت کرده فهمید
که همین غذا برهم است که از و همه جانداران پیدا میشوند و از و زنده میمانند
و در و محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد غذا که پیدا شونده است
چگونه برهم باشد باز پیش پدر آمد و گفت ای سزاوار تعظیم برهم
را بمن بفهمان پدر گفت که سبب یافتن برهم ریاضت ست ریاضت
کن که ریاضت برهم ست باز بهرگو شروع در ریاضت کرده
فهمید که پران که در میان غذا است او هم برهم ست که از پران همه
جانداران پیدا میشوند و از و زنده میمانند و در و محو میشوند این را فهمیده
بخاطر آورد که پران پیدا شده است چیزیکه پیدا شده باشد
چگونه برهم تواند بود باز پیش پدر رفت و گفت ای سزاوار

بتعظیم برمهه رامن لفهان پدر گفت، که سبب یافتن برمهه یاضت ریاضت بکن که ریاضت برمهه ست بهرگو باز ریاضت کرده فهمید که دل برمهه است، که همه جانداران از دل پیدا میشوند و بدل زنده میمانند و در دل محو مے شوند این را فهمیده بخاطر آورد که دل پیدا شده است چیزے که پیدا شود چگونه برمهه باشد باز پیش پدر آمد و گفت اے سزاوار تعظیم برمهه رامن لفهان پدر گفت سبب یافتن برمهه ریاضت ست ریاضت بکن که ریاضت برمهه ست باز بهرگو ریاضت کرده فهمید که وگیان که تحقیق موافق وید ست و برمهه است که ازو همه جانداران پیدا مے شوند و ازو زنده میمانند و درو محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد که وگیان پیدا شده است چیزیکه پیدا شود چگونه برمهه باشد باز پیش پدر آمده گفت، اے سزاوار تعظیم برمهه رامن لفهان پدر گفت سبب یافتن برمهه ریاضت ست ریاضت بکن که ریاضت برمهه ست بهرگو باز ریاضت کرده فهمیده که سرور محض برمهه است که همه جانداران از سرور پیدا میشوند و بسرور زنده میمانند و در سرور محو مے شوند و از فهمیدن این سرور ذاتے را که عین سرور ست یافت و درو محو گردیده و عین سرور بزرگ شده این برمهه بدیا را

یعنی علم توحید را چون گفت و بهره یافت ذاتے که سرّ
محض ست و درمیان سوراخ دل میباشد این پاک حکم با آن
ذات یکی میشود و هر که اینعلم توحید را بروشنیکه بهرگو ریاضت و
ضعیفا حواس کرده فهمید نفهمید رهی که سرّ محض ست میشود اورا
غذای بسیار بهم میرسد و خورنده غذای نیک میشود و اورا اولاد و
فیل واسپ وغیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاهر گردد
و بلند آوازه شود هر که درین کار درآمده است باید که هرگز مذمت
غذای بد نکند برای آنکه پران عین غذا است و خورنده بدن ست
و پران غذای او و از غذائیکه پران ست بدن زنده میماند پران چیز زنده
است و بدن غذا اگر بدن نباشد پران بهیچ چیز نماند یعنی بدن به
پران باقیست و پران به بدن باقیست - و پران به بدن باقیست
از جهة هر دو غذای یکدیگر شدند و هر که بداند که این هر دو بیکدیگر
قائم اند او هم قائم میماند اورا غذا بسیار بهم رسد و خورنده غذای نیک
شود و اورا فیل واسپ وغیره بسیار شود و نور معرفت از روی او
ظاهر شود و بلند آوازه گردد و هر که با و غذا بد باید که هرگز رد نکند
آب عین غذا است و آتش خورنده این غذا آتش در آب میباشد
و آب در آتش هر که آب را غذای آتش نفهمد و آتش را غذای آب

براندکه این هر دو بیکدیگر قائم اند او هم قائم بماند و او را غذاے
بسیار بهم رسد و خورنده غذاهای نیک شود و او را اولاد و فیل
و اسپ و غیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاهر گردد و
بلند آوازه شود و غذاهاے بسیار در خانه او جمع شود ۔ و زمین غذا است
و بهوت اکاشش خورنده آن ۔ بهوت اکاشش درمیان زمین است
و زمین درمیان بهوت اکاشش هرکه این را بداند که این هر دو بیکدیگر
قائم اند او را غذا بسیار بهم رسد و خورنده غذاهای نیک شود و او را
اولاد و فیل و اسپ و غیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاهر
گردد و بلند آوازه شود و بخود قرار بدهد که هرکه بخانه او درآید او را
منع نکند و نگاه دارد و بهر طریق که غذا بسیار بهم تواند رسانید بهم رساند
و هرکه بخانه او بیاید بگوید که غذا تیار است و نگوید که غذا حاضر نیست
هرکس هر وقت بهر روشش که غذا بکسی داده باشد او همانگام همچنان
هر وقت بروشش نیک غذا بیابد و اگر بروشش بد داده باشد
بروشش بد بیابد ۔ و قدرتی که در گویائی است باید که آنرا برهمه
دانسته مشغولی کند ۔ و قدرتی که در پران و اپان است باید که آنرا
برهمه دانسته مشغولی کند و قدرتی که در گیرندگی دست است و در رفتار پا
باید که آنرا برهمه دانسته مشغولی کند و قدرتیکه در رفع کننده بول و

غائط ست، باید که آنرا برهمه دانسته مشغولی کند و این مشغولی
ادهیاتم است یعنی مشغولی در بدن و آسودگی که خلق را بباریدن
باران حاصل میشود باید که آنرا برهمه دانسته مشغولی کند و قوت درخشندگی
که در برق ست باید که آنرا هم برهمه دانسته مشغولی کند و آوازه که در
لذت اسباب دولت ست باید که آنرا هم برهمه دانسته مشغولی کند
و روشنائی که در ستارها ست باید که آنرا هم برهمه دانسته مشغولی کند
و لذتیکه در مباشرت زن حاصل شود مثل لذت انزال نطفه و لذت
حاصل شدن فرزند سعادتمند که آرزوے پدر را بعد از فوت او
برآورد و سروری که در آنوقت بهم میرسد باید که آنرا هم برهمه دانسته
مشغولی کند و اگر این بهوت اکاش را که محل بودن همه است
برهمه دانسته مشغولی کند این مشغول هم محل بودن همه شود
یعنی زر بیان از در آیند و اگر همین برهمه را بزرگ دانسته مشغولی کند
اینهم در همه بزرگ شود و هرکه همین برهمه را دانسته مشغولی کند
بتحقیق و دلیل آنها را بداند و هرکه همین برهمه را دانسته مشغولی کند
و سزاوار تواضع بداند او را هم همه تواضع کنند و خواهشهاے
او هم او را تواضع کنند و هرکه همین برهمه را صاحب دانسته
تواضع کند همه او را صاحب دانسته تواضع کنند و هرکه همین

برمهورا با دیده رسے کہ برق و باران و ماه و آفتاب و آتش در
مو بیشوند برمهه دانسته مشغولی کند اقسام دشمنان او در پیش او
میرند این مشغولی را داده لوک میگویند یعنی مشغولی موکلان چون از
آن برمهی که مذکور شد که اینهمه چیزها را برمهه دانسته مشغولی کند
ن برمهه را و نوریکه در آفتابست و نوریکه در میان دلست
یکی داند و خزانه غذا را که عین غذاست با بدن کثیف تمام عالم
خزانه پران را که عین پران ست با پران تمام عالم و خزانه دل را
عین دلست با دل تمام عالم و خزانه تحقیق موافق بید را که عین
تحقیق ست با تحقیق تمام عالم و خزانه سرور خود را که عین سرور
ست با سرور تمام عالم یکی داند و جمیع عالمها را تماشا کنان
تماشا شده در عالمها و همه غذاها غذای او شود و بهر صورتیکه
اهد صورت بگیرد و هر که این نکته که عین برمهه است همیشه با آهنگ
بخوانده باشد ها و ها و ها لفظ ها را بسه مد و او را بالضمه بخواند
معنی این لفظ اینست که های های های من غذا من غذا
ن غذا خورنده غذای من خورنده غذای من خورنده غذای من
نده همه من کننده همه من کننده همه من اول همه بصورت و
صورت من اول همه فرشتها من اصل همه بیزوالها من

و از بیزوالی من همه بیزوال مے شوند من که غذا ام هرکه
مرا بسیار رسید بهر طریق نیک نگاه میدارد و هرکه مرا نادا ده
خود میخورد او مرا میخورد من او را مے خورم تمام تمام عالم منم
و عالمے که در وهمه پیدا شده من بران عالم غالبم
هرکه مرا اینچنین بداند مثل آفتاب نورانی
درخشان گردد اینچنین بازاوپنشد ست
یعنی سرّ پوشیدنیست

اوم

همه را آرام

تمام شد بهرگ بلی و تیتری اوپنشد

از یجروید

3995
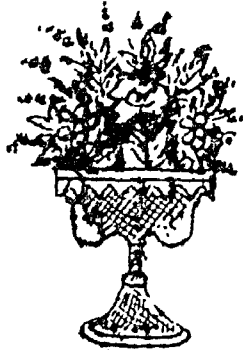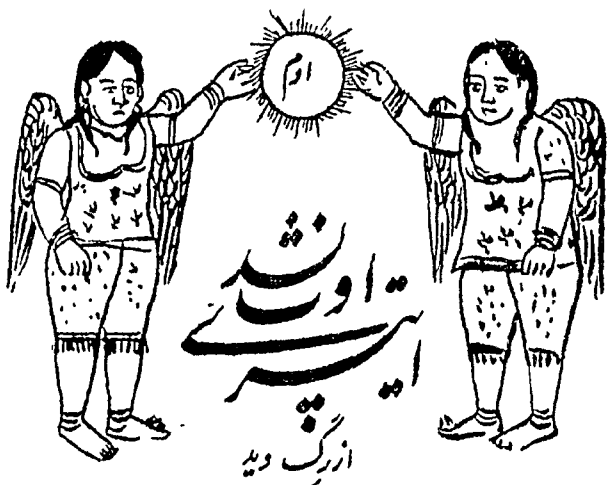
اول ازهمه پیدایش آتما یگانه بود هیچ نبود آتما خواهش کرد
له پیدایش عالمها بکنم ازینهمه عالمها پیدا کرد اول این چهار چیز پیدا کرد امبه
مریچ مرت و آب امبه آبیست که جاے بودن آن بالای بهشت ست
مریچ عالم فضاست که مابین بهشت ست مرت عالم زمین سے یعنے میرند ها
رو میباشد و آب آسے که در زیر جمیع طبقات زمین ست باز آن آفریننده
واهش کرد که این عالم را که پیدا کرده است نگاهبانان اینها را هم پیدا کند تا بی
نگاهبانان عالم ابتر نگردد ازینجهة خواهش کرد که لوک پالا را که نگاهبانان
عالم اند پیدا کند از میان آب هیکل شخصے بجو اس برآورد و برای او آفریننده
خواهش کرد که دهن پیدا شود مثل بیضه که بشکند دهن شگافته شد و از ان
دهن گویائی بهم رسید و از گویائی موکل گویائی که آتش ست ظاهر شد

. بعد ازان شگاف دو سوراخ بینی ظاهر شد و از بینی نفس زدن ظاهر شد
و از نفس زدن موکل نفس زدن که باد باشد ظاهر شد بعد ازان شگاف دو چشم
ظاهر شد و از چشم بینائی ظاهر شد و از بینائی موکل بینائی که آفتابست ظاهر شد
و بعد ازان شگاف دو گوش ظاهر شد و از گوش شنوائی ظاهر شد و از شنوائی
موکل شنوائی که جهاتست ظاهر شد بعد ازان زپوست او حس لمس ظاهر شد
و موهاے بدن پیدا شد و ازان جمیع نباتات ظاهر شد بعد ازان سینه ظاهر شد
بعد ازان در سینه دل ظاهر شد و از دل موکل او که ماه است ظاهر شد۔ بعد
ازان ناف ظاهر شد که بر گرد او پران وایان باهم بسته شده اند۔ بعد ازان
محل رفع غائط ظاهر شد و ازان موکل او که موتست ظاهر شد بعد ازان
عضو مخصوص توالد و تناسل ظاهر شد و ازان نطفه ظاهر شد و ازان نطفه
موکل او که آبست ظاهر شد و همین موکلان او که پیدا شده اند نگاه دارندۂ عالمهاند
و این موکلان که نگاه دارنده عالمها از پیدا شدن عالمها در بند عالمها که دریاے
عمیق ست افتادند و آن موکلان را گرسنگی و تشنگی گرفتار کرد و موکلان
به آتما گفتند که ما را جائی مقرر بساز که آنجا بوده طعام و آب بخوریم۔ در
بیاشا میم صورت گاوی را حاضر کرد که درین درآمده طعام و آب بخورید
موکلان گفتند که اینهم لائق ما نیست صورت اسپی را حاضر کرد که درین
درآمده طعام و آب بخورید موکلان گفتند که درگاو نفع کبیرست ازبراے ما نفعے

و در اسپ نفع کبیر ست برائے انسان اینهم لائق ما نیست بعد ازان
صورت آدم را آتما حاضر کرد که درین بدن در آمده طعام و آب بخورید موکلان گفتند
که جاے خوبے یافتیم ازینجهت که کنند عملهاے نیک همین صورت است
بعد ازان آتما بموکلان گفت که در محلهای خود در آیند - موکل آتش گویائی
شده در دهن در آمد و موکل باد پران شده در بینی در آمد و موکل آفتاب بینائی
شده در چشم درامد و موکل جهات شنوائی شده در گوش در آمد و موکل نباتات موها
شده در لامسه در آمد و موکل ماه دل شده در سینه در آمد و موکل مرگ اپان شده
در ناف در آمد و موکل آب نطفه شده در آلت توالد و تناسل در آمد چون این
موکلان بجاهاے خود در آمدند گرسنگی و تشنگی به آتما گفتند که برای خوردن ما هم
فکری بکن آتما گفت که شما را شریک همین موکلان میسازم شما حصه خود را از
همه اینها بگیرید هر که قربانی را بموکلان میدهد گرسنگی و تشنگی شریک آنها شده
حصه خود را میگیرند بجهت آنکه بغیر از گرسنگی و تشنگی موکلان قربانی را قبول نمیکنند
آفرینده اندیشید که چون عالمها و نگاهبانان عالمها را پیدا کردم و اینها را
گرسنگی و تشنگی دادم برای غذای اینها هم چیزے باید پیدا کرد آب را در خاطر آورده
ازان آب صورتیکه در سکون و حرکت بود پیدا کرد همان صورت که پیدا شده و
همان غذا شد صورت غذا چون دید که من خوراک همه ام ازینجهت گریخت
همان شخصیکه موکلان حواس درو در آمده بودند خواست بگویائی غذا را بگیرد

نتوانست گرفت اگر بگویائی میگرفت بنام بردن غذا گوینده سیر میشد پس معلوم شد
بگویائی غذا نتوانست گرفت خواست به بویائی غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر به بویائی
میگرفت ببوی غذا بوینده سیر میشد خواست به بینائی غذا را بگیرد نتوانست گرفت
اگر به بینائی میگرفت بدیدن غذا بیننده سیر میشد خواست که به شنوائی غذا را بگیرد
نتوانست گرفت اگر به شنوائی میگرفت بشنیدن خبر غذا شنونده سیر میشد
خواست به لامسه غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر بلامسه میگرفت به لمس غذا لمس کننده
سیر میشد خواست که باندیشهٔ دل غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر باندیشهٔ دل غذا را می گرفت
باندیشیدن غذا اندیشنده سیر میشد خواست که بآلت توالد و تناسل غذا را بگیرد
نتوانست گرفت اگر به آلت توالد و تناسل غذا را میگرفت از گرفتن لذت صحبت
لذت گیرنده سیر میشد وقتی که خواست که از اپان باد که پران شده در دهن میباشد
غذا را بگیرد گرفت و خورد گیرنده و فرو برنده غذا همین اپان باد است حیات اپان
همین غذاست آفریننده باز فکر کرد که اینهمه چیز را خود پیدا کردم اما بی من
کار و بار اینها چگونه خواهد شد من از کدام راه در بدن درآیم از راه پا خود
پران درآمدن مرا راه خاصی باید گویائی کار خود را از راه دهن میکند
بویائی کار خود را از راه بینی میکند بینائی کار خود را از راه چشم میکند
شنوائی کار خود را از راه گوش میکند لامسه کار خود را از راه لمس میکند
دل کار خود را از راه اندیشه میکند اپان باد کار خود را از راه مخصوص میکند

دعضو مخصوص کار خود در اخود میکند در میان اینہا من بیکاره ام این کارہای
اینہاست که مذکور شد آن زمان خطیکه بر فرق سرست وجد اکننده دو حصه
موہای سر آن خط را سوراخ کرده آتما از راه ام الدماغ در بدن در آمد از جهت
آن در بدرت نام یافت یعنی سر شگافته شده و این در را نا ندرن هم گویند یعنی
नानदन
راه سر در دیگر راه ها راه در آمدن حواس ست که بمنزله خادمان اند و این راه
سر در راه در آمدن آتماست که بادشاه همه است و بادشاهی که ازین در
در آمده است در بدن سه نشیمن دارد که سه اوستها باشد همین خانه است همین
خانه است همین خانه است یعنی در بیداری هم در بدن اوست و در خواب
هم در بدن اوست و در خواب با آرام هم در بدن اوست و وقتیکه آن آتما
ازان در در آمد چون بعناصر مخلوط شد جیو آتما گویانید بعد ازان اندیشه
کرد که من همین جیو آتما ام یا چیز دیگر چون بمرشدی بهم رسید و آن شخص را تعلیم
کرد همین جیو آتما را مثل چیداکاش همه جا محیط دانست و چون اینهمه را
آتما یافت نام این داننده اودندر شد یعنی اینهمه را برهم دید و چون فرشتها
इदिन्द्र
گفتن سخن را در پرده دوست میدارند این ندر را اندر گفتند فرشتها دوست
میدارند که سخن در پرده بگویند ادهیا تمام شد

حملی که پیدا میشود در پشت پدرست که نطفه باشد و نطفه خلاصه جمیع اعضا
و اجزای بدنست و نطفه در پشت پدر بی آنکه در شکمی باشد خود را در خود

نگاه میدارد و چون از پشت پدر بشکم مادر در آمد با مادر یکی شده در شکم قرار گرفت
تولد اول شد چنانچه عضوهای دیگر مادر بود اینهم یک عضو مادر شد چون شوهر
خود نطفه شده در شکم زن در آمده است زن را می زند که خود عین او شده است
و بزن مهربانی میکند و زن هم چون شوهر درو در آمده است او را محافظت و پرورش
میکند چون درینحالت زن محافظت کننده و پرورش کننده شوهر است شوهر
هم باید که محافظت و پرورش کننده زن بشود و زن حامل در شکم محافظت
و پرورش فرزند میکند و شوهر که بدعاها و عملهای موافق احکام بید که مقرر است
محافظت فرزند پیش از تولد و بعد از تولد میکند و پدر که فرزند را در شکم و بعد
از تولد که محافظت میکند در حقیقت خود را محافظت میکند که از پنعملها در عالم او
افزاید میشود و چون او در زائید تولد دوم درینعالم شد و چون درینعالم متولد عمل
کننده پدر شد و پدر از عملها فارغ گشت و چون پدر پیر شده اینعالم را گذاشته
بعالم دیگر رفت تولد سوم شد همان پدر است که اول در پشت خود نطفه شده
در شکم زن در آمده درینعالم آمده بآن عالم رفت و در جای بید منتر بید موافق اینست
که بامدیو گفت که من در شکم مادر مراتب تعینات جمیع موکلان حواس را میدانستم
و من هم در بند ولادت و تنزلات و تعینات بی نهایت که مثل قفس های آهن
بودند افتاده بودم اینها را بقوت معرفت شکسته مانند باز که دام را پاره کرده
پریده بهوا میرسد از آن بند تعینات و قفس های آهنین بر آمده خلاص شدم اینچنین بامدیو

در شکم مادر گفت هر که مثل بامدیو اینچنین بفهمد او هم از قید بدن خلاص شده بعالم علوی
بالا رفته و بجمیع خواهش ها رسیده بزوال رستگار میشود ادهیا تمام شد
برهمن جمیع کهیشران یکجا شده بایکدیگر گفتند که درمیان بدن و حواس و موکلان آنها
که در بدن اند آتما کدامست که ما بآن او مشغولی کنیم بجهته آنکه یک بزرگی از راه پا درآمده است
و یک بزرگی از راه سر درآمده از میان این دو آتما کدامست دانستند آتما آنست که بتحقیق
از همون می بینند و از همون میشنوند و از همون میبویند و از همون میگویند و از همون مزه
ترش و شیرین و غیره میفهمند و هردی نام اوست و دل نام اوست و عین علم نام اوست و حکم
کننده نام اوست و دانائی محض نام اوست و گیان بزرگ نام اوست و فراموش
کننده نام اوست و تصرف کننده در حواس نام اوست و نگاهبان نام اوست
و فرق کننده درمیان حق و باطل نام اوست و مختار نام اوست و حیات بخشنده
نام اوست و خرم کننده نام اوست و خواهش کننده نام اوست و لذت گیرنده
نام اوست و آرزو کننده نام اوست اینهمه نامها نام آن عین علمست و همون برهما
ست و همون اندرست و همون پرجاپت است و همون همه فرشتها و موکلانست
و این پنج عنصر که آب و آتش و باد و خاک و آکاس باشند همونست و تخمهای
بزرگ و خرد همونست و دیگر آنچه از زمین برآید و از بیضه برآید و از شکم برآید
و آنچه خلق السباحه باشد همونست و اسپها و گاوها و آدمها و فیلها و همه
جانداران از چرندها و پرندها و رونده و ساکن همه همونست و حرکت دهنده همه

همونست ومحل همه همون است وهمه ازو پیدا میشوند ودرو میباشند ودرو محو میشوند حرکت دهنده همه عالم همونست وهمین عین علم برهمه است واین جیو آتما وقتیکه عین علم میگردد وخود در اینجهد اینعالم را گذاشته بآنعالم رفته وجمیع خواهشها را یافته بیزوال میشود بیزوال میشود ادهیا تمام شد

اشیرباد

دعائیکه در وقت شروع وتمام شدن این اوپنکهت باید خواند اینست

گویائی من در دل من بماند ودل من در گویائی من بماند و

خلاصه گویائی بر من ظاهر شود وهر روز از روز زیاده شود

ای دل وگویائی شما رهنمای بید شوید وانچه از بید شنیده ام

مرا فراموش نشود واز خواندن این روز وشب را یکی بکنم

واین را نتیجه اعمال خود بگویم وراست بگویم

واین نگاهبان من شود و

نگاهبان استاد من شود

تمام شد

ایتریه اوپنشد از رگ وید
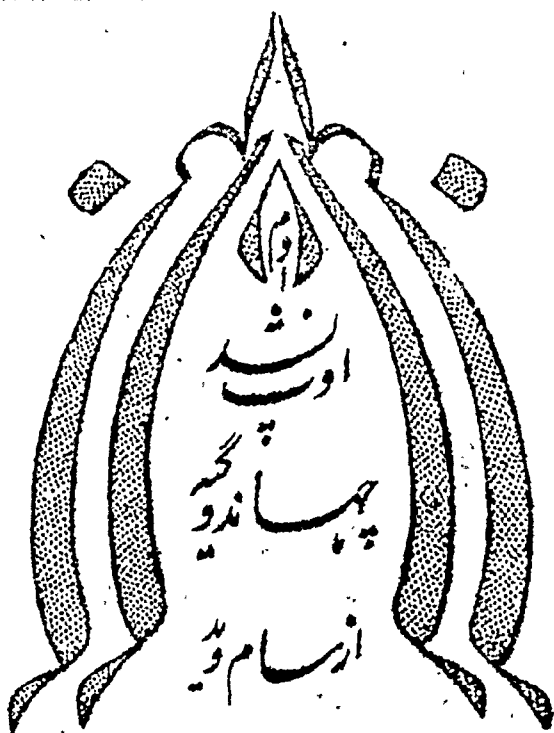
ادم این شبد را اودگیت دانسته چنان مشغولی کن که همین شبد اودگیت
ست برای آنکه این ادم در سام بید بآواز بلند به آهنگ
خوانده میشود اودگیت بس زبده است چنانچه از همه ساکن و متحرک
خاک زبده است از خاک آب زبده است و از آب خوردنی زبده
است و از خوردنی خورنده زبده است و از خورنده گفتار و از گفتار
آیت بید و از آیت سام یعنی آهنگ و از سام اودگیت زبده است
یعنی ادم را به آواز بلند باآهنگ خواندن اودگیت زبده زبدها ست

بزرگتر از اودگیت زبده دیگر نیست کدام است آن آیت کدام است سام کدام است آن اودگیت
گفتار آیت است پران سام است شبد اوم آهنگ اودگیت است گفتار که ...
با پران که نزاست جفت است گفتار و پران با آیت و سام جفت است باین ... جفت
شبد اوم گفته میشود چون آنها باهم جفت بشوند آن آرزوهای گوینده آن بهم میرسد
هر که اوم را اودگیت دانسته بآن مشغولی کند همه آرزو میرسد این شبد اوم
شبد گردن نهادنست چه رسم است که هر گفته کسی را قبول میکنند در جواب اوم
میگویند گردن نهادن پس ... دولت بزرگ است هر که این شبد را اودگیت دانسته مشغولی
کند همه دولتها میرسد و دیگر از این دولت میرساند همه بید از رگ بید و یجر بید و
سام بید که عملست درین شبد است و بید چهارم ... چون همه آنها ... از این شبد
بهمین سر یعنی فرشته و اسر که شیاطین باشند برای جنگ کردن بیکدیگر جمع شدند
فرشتها اوم را اودگیت میگویند که از مشغولی آن بر اسر غالب شوند
نزد بویائی رفتند و گفتند که برای ظفر ما قرات بکن بویائی قبول کرده بخاطر
خود آورده که اگر ظفر از ایشان خواهد بود ثواب آن قسمت من خواهد بود اسرها
بجهت همین که ثواب را قسمت خود نگاه داشته بود بویائی را نقصان رسانیدند
ازین سبب بویائی بوی خوش و ناخوش را میبوید فرشتها پیش گویائی رفتند
و گفتند برای ظفر ما قرات بکن گویائی قبول کرد و بخاطر آورد که اگر ظفر از ایشان
خواهد بود ثواب آن قسمت من خواهد بود اسرها بجهت همین که ثواب را بجهت خود ...

نگاه داشته بودند گویائی را نقصان رسانیدند ازین سبب گویائی گفتنی و
ناگفتنی میگوید فرشتها نزد بینائی رفتند و گفتند که برای ظفر ما قرات بکن
بینائی قبول کرد و بخاطر خود آورد که ظفر از ایشان خواهد بود ثواب آن قسمت من
خواهد بود اسرها بجهت همین که ثواب را قسمت خود نگاه داشته بودند بینائی را
نقصان رسانیدند ازین سبب بینائی دیدنی و نادیدنی را می بیند فرشتها
پیش شنوائی رفتند و گفتند که برای ظفر ما قرات بکن شنوائی قبول کرد و
بخاطر آورد که اگر ظفر از ایشان خواهد بود ثواب آن قسمت من خواهد بود
اسرها بجهت همین که ثواب را بجهت خود نگاه داشته بودند شنوائی را نقصان
رسانیدند ازین سبب شنوائی شنیدنی و ناشنیدنی را میشنود فرشتها
پیش دل رفتند و گفتند برای ظفر ما قرات بکن دل قبول کرد و بخاطر خود آورد
که اگر ظفر از ایشان خواهد بود ثواب آن قسمت من خواهد بود اسرها بجهت همین
که ثواب را بجهت خود نگاه داشته بود دل را نقصان رسانیدند ازین جهت
دل اندیشیدنی و نااندیشیدنی را می اندیشد فرشتها نزد پران که اصل همه
است رفتند و گفتند که برای ظفر ما قرات بکن پران قبول کرد و ثواب را
بخاطر نیاورده قرات کرد اسرها نتوانستند باو نقصان رسانید و در
یکدم نیست و نابود شدند حالا هم هرکه به پران که اصل همه است مشغولی نکند
و کسیکه بدان مشغولی بخواهد نماید هم نیست و نابود شود و آن اصل پران

دلست بوی خوش و ناخوش را میدانند و همه بد بهیا دور شده است
چه بجوبرد و بهیا شامد دیگر پرانها را وزنه میکند وقت آخر برآمده میشود دانا بگو
این بدادم را اودگیت دانسته با و مشغولی کند بهمه آرزو میرسد مشغولی چیزها که
تن نیست آفتابیکه میتابد او را اودگیت دانسته مشغولی کن
انکه چون او از افق مشرق بر می آید مردم بگفتگو در می آیند چون او
آید تاریکی دور میشود تاریکی ترسناک را او دور میکند هر که این را بداند
اینعالم و آنعالم را می یابد - بیان باد را اودگیت دانسته مشغولی کن آنچه
ران از ان بیرون میدهند آنرا پران میگویند و آنچه از ان بول و غائط
میکنند آنرا اپان میگویند از جهت پیوندگاه پران و اپان را که در ناف گره
خورده اند بیان گویند آن بیان گفتار است برای آنکه چون پران و اپان
از حرکت بایستند آنوقت سخن گفته میشود و آن گفتار آیت بیدست که
چون پران و اپان از حرکت بایستند آیت خوانده میشود آیت سام است
که چون پران و اپان از حرکت بایستند سام خوانده میشود و سام اودگیت
که چون پران و اپان از حرکت بایستند اودگیت خوانده میشود و
یکه بزور کرده میشود چنانچه لیسانیدن از چوب آتش بیرون می آورند و
در جنگ تیر کشیده از کمان سر می اندازند چون پران و اپان از حرکت بایستند
انیکار رها کرده شود از اینجهة بیان باد که اودگیت است با و مشغول باید شد

اودگیت سه لفظ است اُد و گی و تهه پران که به قوت خود بالا حرکت
میکند آنرا اُد میگویند از آن حرکت آواز که بهم میرسد آنرا گی میگویند و چون
پران را قوت از غذا است آنرا تهه میگویند یعنی حرکت پران به قوت غذا است
و نیز اُد بمعنی بهشت است و گی بمعنی عالم فضا است و تهه بمعنی پرتهی است یعنی
زمین و نیز اُد بمعنی آفتاب و گی بمعنی باد و تهه بمعنی آتش است و نیز سام بمعنی
اُد است و ججر بمعنی گی و رگ بمعنی تهه و این لفظ اودگیت بجای کامدهین
است چنانچه از دوشیدن پستان کامدهین هرچه خواهند بهم میرسد
همچنین هر که اودگیت را تحقیق کند همه قسم لذتها می یابد و گیرنده همه
لذتها میشود و چه اودگیت خوانده دعاها است هرچه از همه دعاها بهم میرسد
از اودگیت بهم میرسد فرشتها از مرگ ترسیده به اندرون هر سه بید درآمدند
یعنی بر بیدها عمل کردند و از چهند یعنی وزن خود را پوشانیدند از این جهت بیدها
را چهند نام شد یعنی پوشنده چنانچه ماهی را کسی در آب بیند همچنین مرگ
فرشتها را در بید دید یعنی چنانچه ماهی بی آب زنده نمیتواند بود همچنین
فرشتها بی بید زندگی نتوانند کرد و فرشتها به اندرون شبد آهنگی
که سام بید را بآن میخوانند درآمدند از نتیجه هر که رگ بید و یجر بید و سام بید
را میخواند اول اوم میخواند و این شبد امرت است یعنی هرگز زوال نی ناترسنده
است فرشتها باندرون این شبد درآمده از مرگ ایمن گشته زنده جاوید شدند

هرکه باین شبد مشغولی کند بیزوالست و ناترسنده هرکه باندرون این شبد درآید
چنانچه فرشتها بیزوال و ناترسنده شده اند او نیز بیزوال و ناترسنده شود
پرکهن ۳ سه پسران سه کهیشر کاودگیت دان بودند باهم نشسته گفتند
که ماهر سه اودگیت دانیم میان خود با گفتگوی اودگیت بکنیم یکی با آن دو گفت
که اول هر دو شما بگوئید بعد از آن من خواهم گفت یکی از آن دو از دیگری پرسید
که حقیقت اودگیت چیست گفت پران پرسید که حقیقت پران چیست گفت غذا
پرسید که حقیقت غذا چیست گفت آب پرسید که حقیقت آب چیست
گفت بهشت پرسید که حقیقت بهشت چیست گفت چون سام در بهشت
مانده از بهشت پیش گذشتن نمیتواند دویمی باو گفت که عجب سامی است
که از بهشت پیش نمیرود اگر کسی میگفت که هرگاه چنین سخن سهل بگوید سر او
بشکند سر تو می افتاد اما چون جای بدگفتن است من نگفتم که سر تو بشکند
پس او گفت تو بگو که حقیقت بهشت چیست گفت حقیقت بهشت این عالم
زمین چرا که معرفت و بهشت آمدن باین عالم و از ریاضت در این عالم
بهم میرسد و حقیقت بهشت از این عالم دانسته میشود پرسید که حقیقت
این عالم زمین چیست گفت چون سام آمده در زمین قرار گرفته است
از زمین پیش نتواند گذشت سیوم با هر دو گفت عجب سامی است
که در عالمی که آن یاد چه درانست فانی میشود آمده قرار گرفته است اگر کسی

میگفت که هر که اینچنین سخن مهمل بگوید سر او بیفتد سر تو می افتاد اما چون
در جای بد گناه است من نگفتم سر تو نیفتاد او گفت پس تو بگو که حقیقت این عالم
زمین چیست گفت حقیقت این عالم زمین اکاش است که از اکاش همه پیدا شده
و همه در اکاش می باشند و همه در آکاش فانی میشوند از همه بزرگتر اکاش است و اکاش
مقصد و منتهای همه است همان اودگیت است همان بینهایت است همان
آتمای الست هر که اودگیت را اکاش دانسته باو مشغولی کند چنانچه اکاش
بینهایت است آن داننده اودگیت بزرگست و بر همه عالم ظفر یابد و پادشاه
پادشاهان گردد تا درین عالم زنده بماند همیشه شاد و خوش باشد و چون
ازین عالم بگذرد همه بر همه عالم و عالمیان بر همه عالمها ظفر یابد و پادشاه
پادشاهان گردد این همه عالم برهم است از برهم میشود و در برهم می باشد
و در برهم فنا میشود هر که اینچنین دانسته و آرام گرفته مشغول شود او همه عملهای
نیک صفت خواهش های او رهت است او عین اکاش است و کننده همه کارها
اوست همه آرزوها آرزوی اوست و همه بوها بوهای اوست همه مزه ها مزه
اوست همه اوست همه عالم را او گرفته نشسته است - آتما اندرون دل است
او بنهایت لطافت و پاکیزگی دارد از دانه شالی خردترست و آن آتما
از جو خردترست و از برنج هم خردترست آن آتمای که در اندرون دل
است همان آتما از زمین کلانترست و از فضا کلانترست و از عالم بهشت هم

کلانترست و از همه عالمها کلانترست کننده همه کارهاست و دارنده همه آرزوها
ست همه بوها اوست همه مزه ها اوست همه را محیط اوست آن آتمای نیست
در اندرون دل ما آن برهم است هر سه تن را که بگذاری هرچه بماند همان خواهد بود
سه تن عبارتست از استهول و سوکشم و کارن یعنی تن کثیف و تن لطیف
و تن ... که سبب این هر دو تن است هر کرا این تعین هست جیو آتما میشود
و هر کرا تعین نیست نمیشود این فضا شکم اوست و همه چیزها در اوست
زمین نشستگاه اوست او بیرون نیست جهات گوشها و طرف گوشهای
اوست و بهشت دهن اوست و این کارخانه از نتیجه نیکی و بدی پرستش
و همه عالم درین کارخانه است همین جیو آتما را جگ بدان یعنی انسان را
لائق قربان بدان برای آنکه در قربان سه فرشته است بشن و رودر
آفتاب این هر سه فرشته در آدم همین پران است از جهت آنکه آنچه آباد میکند
او را بشن میگویند پران تن را آباد میکند ازین جهت پران بشن است آنکه
میگریاند رودر است پران میگریاند ازین جهت پران رودر است آنچه مزه میگیرد
آفتابست پران همه مزه ها میگیرد ازین جهت پران آفتابست آنچه در قربان
میدهند آنرا دچهنا گویند در آدم ریاضت ست و سخاوت و نیکوئی
کردن و نکشتن جمیع جانداران و صدق و راستی و یگانگی هر که میخواهد
که قربان بکند و این قسم خیرات بکند انگرس [illegible] بکرشن پسر دیوکی گفته

برہمن در اندرون دل چنان مشغول شو کہ برہم ہست و در بیرون بہ اکاش چنان مشغول شو کہ برہم است بنور چنان مشغولی کن کہ برہم ہست ازینجہت کہ درون و بیرون برہم است دلرا کہ برہم دانستہ چہار حصہ ہست گویائی و پران و بینائی و شنوائی و اکاش را کہ برہم دانستہ چہار حصہ ہست آتش و باد و آفتاب و جہات دلرا کہ برہم است گفتار حصہ چہارم ست اکاش را کہ برہم ہست آتش حصہ چہارم ست گفتار از آتش خوشنما و روشن و درخشان میشود ہر کہ این را بداند بہ اوصاف نیک و بآوازہ بلند معروف و بنور معرفت نورانی گردد دلرا کہ برہم است پران حصہ چہارم ست اکاش را کہ برہم ہست باد حصہ چہارم ست پران از باد خوشنما و روشن و درخشان میشود ہر کہ این را بداند باوصاف نیک و بآوازہ بلند مشہور و بنور معرفت نورانی گردد دلرا کہ برہم است چشم حصہ چہارم ست اکاش را کہ برہم ہست آفتاب حصہ چہارم است چشم از آفتاب خوشنما و روشن و درخشان میشود ہر کہ این را بداند باوصاف نیک و بآوازہ بلند معروف و بنور معرفت نورانی گردد دلرا کہ برہم است گوش حصہ چہارم ست اکاش را کہ برہم است جہات حصہ چہارم ست گوش از جہات خوشنما و روشن و درخشان میشود ہر کہ این را بداند باوصاف نیک و بآوازہ بلند مشہور و بنور معرفت نورانی گردد آفتاب را برہم دانستہ باد مشغول شود

برهمن اول هیچ نبود و همین هست مطلق بود خواست که آشکارا شود
از و بیضه ظاهر شد آن بیضه یکسال ماند پس آن بیضه شگافته شد نصف
پوست آن طلا شد و نصف دیگر نقره آن نصف که نقره شده زمین ست
و آن نصف که طلا بود آسمان شد و از بچه دان کوه ها شد و پوست بغایت
باریکی که در بچه دان ست و بچه دان در آن میباشد و تری دارد ابر و برف
شده از رگها دریاها شد و از آبیکه در بچه دان ست بحر محیط شد و بچه که
دران پیدا شد آفتاب ست و از ظاهر شدن آن آفتاب شغل عظیم
در کره عالم افتاد و جمیع موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات با
جمیع خواهش ها و آرزوها و مرادها موجود و حاضر شدند دانایکه آفتاب را
برهم دانسته مشغولی کند او را همه چیزها و همه کارها و همه کامها موجود و حاضر میشود
برهمن راجه بود جان شت نام خیرات بسیار میکرد و طعام بسیار بمردم
میخورانید و سراهای بسیار برای مسافران ساخته بود چون بسیار خیرمند
و نیکوکار بود شبی به پشت بام خود رو بآسمان خوابیده بود چندی از رکهیشران
او را خیرمند و نیکوکار دانسته بصورت هنس شده و پرواز نموده ببالای
خانه راجه رسیده جهت اینکه راجه را بسعادت گیان و معرفت برسانند این
گفتگو را بایکدیگر شروع کردند هنس پیشین هنس پسین را گفت که ای
هنس پسین مبادا از بالای راجه بگذری که نور این راجه نیکوکار از

آسمان گذشته است از میان آن نور شده مگذر که مبادا بسوزی —
هنس سین گفت اینقدر تعریف این راجه کردی مگر این رینک گهیشر ست
هنس همنشین گفت رینک چه طور گهیشر ست تعریف او بکن هنس سین گفت
او اینچنین گهیشر ست که همیشه با خود بهلی نگاه میدارد و بیشتم گهیشر ست
که هرکس که عمل نیک میکند داخل عمل اوست و هرکس که گیان و معرفت دارد —
داخل گیان و معرفت اوست او کیست مثل بازیئی که چندین کس در آن
شریک باشند و نقش یکی بیاید و زر همه را ببرد این شخص هنس را راجه شنیده
و از شنیدن تغیرے در وی رسید و شب را به بیقراری و بے آرامی گذرانید
چون صبح شد خادم اعتمادی خود را طلبیده گفت که امشب اینچنین گفتگوی
هنسها شنیده ام تو آن گهیشر را جسته پیدا کن گفت نشان او چیست
گفت نشان او اینست که همیشه با خود بهلی دارد خادم رفته و همه شهرها را جسته
و نیافته برگشته آمده براجه گفت که من او را نیافتم راجه گفت او را در کوهها و
بیابانها که گهیشران در آنجا میباشند در آنجا باید جست خادم که این بار برای
جستن او بصحرا رفت دید که بهلی ست و در زیر آن فقیرے افتاده و خود را
میخارد پرسید که ای حضرت رینک گهیشر شمائید گفت آرے منم خادم
برگشته نزد راجه آمده بشارت داد که من رینک گهیشر را یافتم راجه خوشوقت
شده با ششصد ماده گاو و با مالای مروارید و یک بهل بخدمت او رسید

آنچه برده بود نذر گذرانید و گفت آنحضرت آن دیوتاے بزرگ را که تو
باآن مشغولی معرفت او را بمن بیاموز اینهمه که آورده‌ام نذر شماست چون
راجه براے طلب معرفت آمده و مال دنیا آورده بود رکهیشر نذر را
قبول نکرده گفت اے کمینه این مال از تو باشد دیگر جوابے نداد
راجه بانچه آورده بود بمنزل خود رفت و از ذوق طلب معرفت که در دل
او بهم رسیده بود روز دیگر با هزار ماده گاو و با دختر خود رفته با و آنهارا گذرانید
چون رکهیشر اخلاص و طلب راجه را صادق دید و دانست که از قبول نکردن
این نذر مبادا بیشتر ازان بیازد قبول کرده او را این برهم ودیا که گیانست
تعلیم کرده گفت که در باد همه چیزها محو میشود و آتش هرگاه خاموش میشود
در باد پنهان شود آفتاب هرگاه که فرو میرود در باد فرو میرود و ماه
هرگاه فرو میرود در باد فرو میرود و آب هرگاه فرو میرود یعنی خشک میشود
در باد گم میشود و باد همه چیزها را در خود فرو میکشد تا اینکه گفته شد باد
بیرونست و باد درون که پران ست همه را در خود محو میکند شخص هرگاه بخواب
گفتار در پران محو میشود و شنوائی در پران محو میشود بینائی در پران محو میشود
و دل در پران محو میشد و پران همه را در خود محو میکند دو چیز همه چیزها را
در خود محو میکند در بیرون باد و در درون جانداران پران این هر دو
گفته شد تعریف باد دست هرکه اینچنین بداند باد و پران بفرمان او میشوند

دو رکهیشران بر سر طعام نشسته بودند برهمچاری از آنها برای خود طعام
طلبید بجهت آزمایش برهمچاری را رکهیشران طعام ندادند تا او چه گوید
پس برهمچاری گفت آن دیوتای یگانه پرانست جمیع حواس و قوای
در تصرف اوست و ظاهر کننده همه اینهاست و او نگاه دارنده همه اینهاست
و بصورت مختلفه در همه جا هست از نادانان و مرده دلان نمی‌شناسند
برای آنکه همه خلق‌ها را میکارند و طعام میپزند او را ندادند یعنی پران را —
رکهیشران سخنان برهمچاری را شنیده فکر کرده پیش او رفته گفتند آنرا
که تو گفتی مرده دلان نمیدانند ما او را میدانیم او پیدا کننده همه است و او خورنده
همه است دیگران از خوردن مانده میشوند او همیشه میخورد و مانده نمیشود او دانا
بزرگست و همه کس بزرگی او را میگویند و او را دولت عظیمست و عارفان او را
دولت عظیم میدانند چیزیکه او را هیچ خورنده نخورد و نتواند خورد او میخورد
آن پران که تو گفتی مایان به پران مشغول هستیم مایان آن پران را برهمه
دانسته مشغولی میکنیم این را گفته باو طعام دادند چنانچه آفتاب و ماه و آتش
و آب در باد محو میشوند همچنین گویائی و بینائی و شنوائی و دل در پران محو میشوند
و این پران با همه همراهان خود عین غذا میشود هر که این غذا را که باعث قوت
پرانست برهمه دانسته باو مشغولی کرد آنکس همه را دید و همه را دانست و همه را
دریافت و همه را خورد ——

برهمن جابال نام فرزندے بمادر خود که جبالا نام داشت گفت که ای سزاوار
تعظیم من میخواهم وید بخوانم من از کدام صنفم مادر او را گفت من این نمیدانم
ای پسر که من که تو از کدام صنفی من در جوانی همه جا میرفتم تو پیدا شدے او را که
تو از آن صنف پیدا شده من نمیدانم نام من جبالا است و نام تو ستکام
ستکام جابال پیش گوتم رکهیشر رفت و گفت میخواهم که وید بخوانم برای
این پیش شما آمده ام گفت تو از کدام صنفی گفت من این را نمیدانم که من
از کدام صنفم من از مادر پرسیدم او بمن گفت که من در جوانی بجاهای بسیار
میرفتم تو پیدا شدی من نمیدانم که تو از کدام صنفی جبالا نام منست و ستکام
نام تو من ستکام جابال ام گوتم او را گفت اے نکوخو این سخن نا برهمن نمیتواند
گفت یعنے سخن راست جز برهمن نمیتواند گفت بیا تا من ترا زنار بپوشانم
که تو از راستی نگذشتی او را زنار بپوشانید و چهارصد گاو لاغر بیزور
نزو ماده جدا کرده گفت اینها را اے نکوخو بچراگاه ببر چون او با گاوان
راهی شد باو گفت اے نکوخو تا هزار نشود میار جابال چند سال در
صحرا ماند چون هزار شد یک گاو نر باوی گفت اے ستکاما او گفت
اوم ای سزاوار تعظیم گاو گفت اے نکوخو ما هزار شده ایم مارا پیش
استاد ببر چهارم حصه معرفت را من بتو میگویم گفت بگو ای سزاوار
تعظیم گفت جهت مشرق و جهت جنوب و جهت مغرب و جهت شمال این چهار

کلا که بمعنی حصه باشد چهارم حصه معرفت برهم است واین چهارم حصه
پرکاسوان نام دارد یعنی روشنی دارنده هرکه اینچنین بداند این چهار
کلا یک حصه معرفت برهم است روشندل میشود بر عالمهای روشن ظفرمی یابد
آتش ربع دیگر آنرا بتو خواهد گفت روز دیگر گاوها را همراه گرفته راهی شد
چون شام شد آتش برافروخت دگاوها را یکجا کرده نگاه داشت و آتش را پیش
کرده رو بمشرق نشست آتش آواز داد که ای ستکاما جواب داد اوم
ای سزاوار تعظیم - آتش گفت ای نکوخو ربع دیگر معرفت برهم را بتو میگویم
گفت بگو ای سزاوار تعظیم گفت زمین و فضا و آسمان و دریا این چهار کلا
چهارم حصه معرفت برهم است این چهارم حصه اننت وان نام دارد یعنی
بی نهایت هرکه چنین بداند این چهار کلا چهارم حصه معرفت برهم است بینهایت
میشود و بر عالمهای بینهایت ظفرمی یابد - آتش گفت آفتاب چهارم
حصه دیگر معرفت برهم را بتو خواهد گفت - روز دیگر گاوها را همراه گرفته
راهی شد چون شام آمد آتش را افروخت گاوها را یکجا کرده نگاه داشت
آتش را پیش گرفته رو بمشرق نشست آفتاب برآمده گفت ای ستکاما
ستکام جواب داد اوم ای سزاوار تعظیم آفتاب گفت چهارم حصه معرفت
برهم را من بتو میگویم - گفت بگو ای سزاوار تعظیم - گفت آتش و
آفتاب و ماه و برق این چهار کلا چهارم حصه معرفت نورانی برهم است

داین چہارم حصہ جوت سمان نام دارد یعنے نورانی ہر کہ اینچنین بداند کہ
این چہار کلا چہارم حصہ معرفت برمہہ است نورانی مے شود و بر عالمہای
نورانی ظفر مے یابد آفتاب گفت ربع دیگر را مندگ کہ اشارت بہ پران است
بتو خواہد گفت روز دیگر گاوان را ہمراہ گرفتہ راہی شد چون شام شد آتش
برافروخت و گاوہا را یکجا کردہ نگاہ داشت و آتش پیش گرفتہ رو بمشرق
نشست مندگ آواز داد کہ ای ستکاما۔ جواب داد ادم ای سزاوار تعظیم
گفت چہارم حصہ معرفت برمہہ را من بتو میگویم۔ گفت بگو ای سزاوار
تعظیم گفت پران و بینائی و شنوائی و دل این چہار کلا چہارم حصہ معرفت
برمہہ است این چہارم حصہ را ای تن وان گویند یعنے آرام گاہ ہر کہ اینچنین
بداند کہ این چہار کلا چہارم حصہ معرفت برمہہ است با آرام میشود و بر عالمہای
آرام با آرام ظفر می یابد ستکامہ بخانہ اوستاد آمد اوستاد گفت ستکاما
ستکام جواب داد کہ ادم اے سزاوار تعظیم۔ گفت چنانچہ
خدادان خوش مینماید تو انچنان خوش مینمائی ترا معرفت برمہہ را کہ
تعلیم کرد گفت آدمی مرا نیاموختہ است دیگرے بمن آموختہ است
اگرچہ چیزے شنیدہ ام اما خاطر نشین من نشدہ است میخواہم کہ
حضرت مرا بیاموزند کہ من از مثل شمایان شنیدہ ام کہ ہر کہ از اوستاد معرفت
نیاموزد بہرہ مند و سعادتمند و ثابت قدم نمیشود گوتم بجابال گفت کہ اے

جابال هرچه از معرفت از آنها شنیده معرفت و شناسائی نام همین است غیر ازین نیست
برهمن اُپ کوسل نام که شاگرد جابال بود پیش جابال آمد که بید بخواند و دوازده سال پیش
او خدمت آتش کرد جابال شاگردان دیگر را رخصت کرد خدائی داد و او را نداد زن
جابال گفت این شاگرد شما بسیار ریاضت کشیده و خدمت آتشها خوب بجا آورده
او را اگر رخصت ندادید آتش از شما گله مند خواهد شد استاد بزن خود جواب نا داده
بجائے رفت آن شاگرد از نیا موختن استاد دلگیر شده طعام خوردن را گزاشت
زن استاد باو گفت چیزے بخور چرا چیزے نمیخوری او گفت این شخص در دلِ من بسیار
آرزو دارد و از بسیاری آرزو بیمار شده ام چیزے نخواهم خورد - سه قسم آتش است
که در هوم میکنند درین اثنا هر سه قسم آتش متفق شده از روی مهربانی گفتند
که این ریاضت کش خدمت ما را بسیار کرده است و بما اعتقاد دارد ما با این برهمه
دو یا که معرفت برهمه است بگوئیم بعد ازان هر سه آتش گفتند که پرن برهمه یعنی
پران تو برهمه است و گفتند کم برهمه کهم برهمه یعنی آنند برهمه است اکاش برهمه
او گفت که این را دانسته ام که پران برهمه است برای آنکه از حرکت پران همه
جانداران زنده اند اما کم برهمه و کهم برهمه را نفهمیدم - آنند که خوشحالی است
در یک لحظه فانی مے شود و اکاش خود جز است چیستی نیست پس برهمه چه طور
هست آتشها گفتند که آنند و اکاش یکیست و اکاش و آنند یکیست و
اکاش و پران یکیست از آنند که گفتیم مراد آنند سروپ است نه آنند دنیا

و هر لحظه از اکاش جدا اکاش پست چنین آتش سر و پست پس آتش‌ها جدا جدا باز
گفتند آتش اول گفت زمین و آتش و غذا و آفتاب این هر چهار تن منست و آن
پرکهه که در آفتاب دیده میشود یعنی معنی کل آفتاب که نور ذات باشد او منم هر که اینچنین
داننده با آفتاب مشغولی کند گناهان او همه بر طرف میشود و در عالمیکه ما میباشیم
باشد و تا زنده است خوشحال ماند و بلند آوازه شود و نسل او بسیار شود و تا
زمین و آسمان باشد اولاد او بماند و در هر عالم و در آن عالم ماندگار او باشیم
آتش دوم گفت آب و جهات و ستارها و ماه این هر چهار تن منست آن پرکهه
که در ماه دیده میشود او منم هر که اینچنین دانسته بماه مشغولی کند گناهان او همه
پاک میشود و در عالمیکه ما میباشیم باشد تا زنده است خوشحال ماند و بلند آوازه گردد
و نسل او بسیار شود و تا زمین و آسمان باشد اولاد او بماند و در هر عالم و در آن عالم
ماندگار او باشیم - آتش سوم گفت پران و اکاش و فضا و برق این هر چهار
تن منست آن پرکهه که در برق دیده میشود او منم هر که اینچنین دانسته به برق
مشغولی کند از گناهان پاک میشود و در عالمیکه ما میباشیم باشد و تا زنده است
خوشحال ماند و بلند آوازه گردد و نسل او بسیار شود و تا زمین و آسمان باشد
نسل او بماند و در هر عالم و در آن عالم ماندگار او باشیم - آتشها همه یکجا شده
گفتند که ای بکوسل این علم ما بود که به تو آموختیم لیکن برهمه بودیا است حقیقت
این را استاد به تو خواهد گفت این گفته آتشها از حرف زدن خاموش شدند

درین اثنا استاد آمد و او را طلبید جواب داد که چه میگوئید ای سنداز التعظیم
استاد گفت چنانچه خداوان خوش نماید روی تو خوش نماید خداشناسی
بتو که آموخت او گفت بغیر از شما که بمن می آموزد او استاد گفت آتش ها را اول
طور دیگر میدیدیم حالا روشن و دیگر می بینیم معلوم میشود که آتش ها برجهه ودیا را
بتو آموخته اند او قبول کرد و هرچه آموخته بودند گفت. استاد باو گفت آنچه
آتشها بتو گفته اند حقیقت علم نابود است من بتو چیزی خواهم گفت که از دانستن
آن چنانچه که از افتادن آب برگ نیلوفر آب با آن نمی چسپد همچنین از دانستن آن هیچ
هیچ گناه ترا انس نخواهد کرد گفت بگو ای سنداز التعظیم گفت در وقت وا بودن چشم
و حسن چشم پرشیکه همه چیز می بیند آن اتما پیچیست و آن نامیرنده است و ناترسنده
است آن برهم است از غیب است که هرگاه آب یا روغن در چشم ریخته شود از دو
طرف چشم بیرون میریزد و مردمک دیده با نها آلوده نمیگردد و مردمک دیده را
زاسن جرنام نام است یعنی درک کننده حسن و همه خوبیها هرکه این را بداند همه
خوبیها باو میرسد و همین مردمک دیده را بامنی هم بگویند یعنی گیرنده هرکه آن پرش را
بامنی بداند همه خوبیها را میگیرد و این بامنی را بهامنی هم میگویند یعنی
نور و روشنائی او در همه عالم است هرکه اینچنین بداند در همه عالمها روشن و
نورانی میگردد هرکه چنین دانسته باشد عملهای خیری که برای مردها مقرر است
ادا از ان شده ولی نیاز نیست و هرکه چنین دانسته باشد از راه نور درجه درجه

ترقی نورانی کرده عین نور ذات میشود و مکت شده باز تعین نمیگیرد و اثر اکه در
عمر از همه کلانتر باشد و در مرتبه از همه کلانتر باشد او را بداند او نیز در عمر و در مرتبه از همه
کلانتر میشود و آن کدامست پران است چرا که پیش از آنکه حواس و اعضای آدمی
در شکم مادر موجود نشده بود پران بوده پس پران در عمر و مرتبه کلانتر از
همه شد پس که بسشت را بفهمد او در قبیله خود بسشت میشود یعنی بنیاد
قوم و قبیله خود میشود چیست بسشت و تبسشت گویائی ست که همه چیز
در بسشت در آمده است یعنی در گفتار در آمده است هر که پرتشتها یعنی مکان
بودن را بفهمد در ین عالم و در آن عالم مکان اعلی می یابد چیست پرتشتها
پرتشتها بینائی چشم است که از بینائی چشم مکان نیک و بد دیده میشود
و راه رفته میشود هر که این سنپت را یعنی دولت را بداند او دولتمند میشود
و بهمه آرزوها میرسد چیست دولت دولت شنوائی گوش است که
بگوش ارشاد مرشد شنیده میشود و از آن عمل کنند و از آن مطلب عالی رسند
بی آرزو شود هر که ای تن را بداند یعنی خانه او تکیه گاه قبیله خود میشود
چیست ای تن ای تن دلست یعنی دل خانه همه حواس و قوی است
که بی دل هیچ یکی از حواس کار نتواند کرد

برهمن پران و حواس و دل با هم گفتگو کردند هر یکی میگفت
من بزرگم همه پیش پرجاپت رفتند و پرسیدند که در میان ما کدام بزرگ است

پرجاپت گفت درمیان شمایان آن بزرگترست که از برآمدن او بدن ضایع
شود گویائی برآمد و رفت و یکسال بیرون مانده بازآمد و بدن را گفت بی من چون
توانستی زیست بدن گفت چون گنگ که حرف نگوید و به پران زید و بچشم بیند و
بگوش شنود و بدل اندیشد پس گویائی بجای خود آمد بینائی برآمد و رفت و یکسال
بیرون مانده بازآمد و بدن را گفت که بی من چون توانستی زیست بدن گفت
چون نابینائی که نه بیند و به پران زید و بگفتار گوید و بگوش شنود و بدل اندیشد
پس بینائی بجای خود آمد شنوائی برآمد و رفت و یکسال بیرون مانده بازآمد
بدن را گفت که بی من چون توانستی زیست بدن گفت چون کر که نشنود
و به پران زید و بگفتار گوید و بچشم بیند و بدل اندیشد پس شنوائی بجای خود آمد
دل برآمد و رفت و یکسال بیرون مانده بازآمد و بدن را گفت که بی من
چون توانستی زیست بدن گفت چون کودک نادان که نداند و به پران زید
بگفتار گوید و بچشم بیند و بگوش شنود پس دل بجای خود آمد پران چون خواست
که برآید و برود تن و حواس همه آزرده و پریشان شدند و گفتند ای
سزاوار تعظیم شما بروید که از رفتن شما ما همه هلاک میشویم شما را در همه بزرگ
دانستیم گویائی گفت منکه بسشتم در حقیقت خود بسشت شما بوده اید شنوائی
گفت منکه شنوائی ام شنوائی در حقیقت خود شما بوده اید دل گفت منکه
خانه بوده ام خانه در حقیقت خود شما بوده اید بینائی و گویائی و شنوائی

دار و همه پران است برای این همه پران میگویند پران نیست که این همه شده است
پران ازانها پرسید که خوراک من چیست گفتند از پرنده و چرنده هر که هر چه
میخورد همه خوراک شماست پرسید پوشاک من چیست گفتند آب از آنکه برای
حفظ صحت بدنی در کتب طبی مقررست که در اول طعام هم آب بخورند و در آخر
طعام هم آب بخورند چون غذا چنین پران است ازین جهت گفته اند که آب پوشاک
پران است ستکام جابال با مرید خود گفت هر گاه این علم پران با درخت خشک
گفته شود سبز شده پیه و شاخ و برگ ازو میروید
برهمن جمعی کثیر از گرهستان بید دان یکجا جمع شدند و فکر کردند و گفتند
اتما کیست و برهمه کدام عزم کردند که پیش اودالک رکهیشر بروند که
بیسوانر آتما را یعنی آتشی که تخم عالمست و همه عالم در وست و آن عبارت
از حرارت غریزی کل عالمست او میداند پیش او رفتند او گفت من آن
آتشی را که تخم همه است نمیدانم امروز راجه اسکی بیسوانر آتما را خوب میداند
اینجا بروید پیش او رفتند او همه را جدا جدا تعظیم کرد و صباح با آنها گفت
در ملک من دزد نیست بدکار نیست شرابخوار نیست ناپرستنده نور ذات
نیست نادان نیست شاهد باز نیست شاهد نیست شما ازکجا آمده اید القصه
زر که بجا دادن قربان میدهم شما هم خواهم داد اینجا باشید و از او
گرفته بروید گفتند چیزی که مرا ازین بهره مند میشود و آن نور ذات

اتماست آنرا بما بگو گفت من بیشوانر اتما را میدانم گفتند او را بما بگو گفت فردا خواهم گفت
برهمن روز دیگر همه پیش او رفتند و به یکی از انها پرسید تو در کدام صورت آتما را می پرستی
گفت ای سزاوار تعظیم من در صورت دیو لوک می پرستیدم گفت این دیو لوک صورت
خوب بیشوانر اتما هست این صورت آتما را که می پرستیدی ازینجهت پسر ترا چراغ قبیله می بینیم
از نعمت سیر شوی و سیر بخوری هر که بیشوانر آتما را به پرستد باین صورت در قبیله او
مطلب بسیار شود این سر آتماست سر تو می افتاد اگر پیش من نمی آمدی
یعنی البته ان میمردی پس دیگری را گفت تو در کدام صورت اتما را می پرستیدی گفت
ای سزاوار تعظیم در صورت آفتاب گفت این آفتاب صورت خوب بیشوانر
اتماست بصورت آتما را که می پرستیدی ازینجهت در قبیله تو ظهور اسباب سلطنت
بسیار می بینیم اسپ و اشتر و بهل و کنیزک و زر و همه اسباب خواهش که میخواهد از دولت و
نعمت سیر خواهی شد و در قبیله تو سالک خداطلب بسیار شود این آفتاب
بیشوانر اتما چشم است نابینا میشدی یعنی چشم تو بینای حقیقت نمیشد اگر پیش
من نمی آمدی پس دیگری را گفت که تو در کدام صورت آتما را می پرستیدی گفت
ای سزاوار تعظیم بصورت باد گفت این باد بزرگ بیشوانر اتماست
این باد بزرگ بیشوانر اتما را که می پرستیدی ازینجهت راه بزرگ بسیار پیش تو
می آید از نعمت سیر میشوی و سیر میخوری و در قبیله تو سالک خداطلب
بسیار میشود این باد اتما دیگران است و بدر میرفت اگر پیش من نمی آمدی

پس دیگرے را گفت که تو در کدام صورت آتما را پرستیدے گفت ای سزاوار
تعظیم در صورت بهوت آکاش گفت این بسیاری و بزرگی بشوانر آتما است
این صورت آتما را که سے پرستیدے از نتیجه تراز رو نعمت بسیار شود و نعمت
بسیار بخوری و نعمت بسیار بدهی و نعمت بسیار به بینی و در قبیله تو سالک
خدا طلب بسیار شود این فکرمندی بشوانر آتما است از فکرمندی سینه تو
پاره میشد اگر پیش من نمے آمدی پس دیگری را گفت که تو در کدام صورت آتما را
پرستیدے گفت اے سزاوار تعظیم بصورت آب گفت این خزانه زر بشوانر
آتما است این راه بزرگ بشوانر آتما را که سے پرستیدے از نتیجه راه بزرگ بسیار
پیش تو مے آمد از نعمت سیر شوی و سیر بخوری و در قبیله تو سالک
خدا طلب بسیار شود این مغز بشوانر آتما است مغز استخوان تو میگداخت
اگر پیش من نمی آمدی پس دیگری را گفت تو در کدام صورت آتما را پرستیدے
گفت اے سزاوار تعظیم در صورت خاک گفت این جای بودن بشوانر
آتما است این صورت آتما را که می پرستیدے از نتیجه تراحیوانات و چهارپایه
بسیار میشود و نعمت بسیار بخوری و بدهی و خواهی داد و در قبیله تو
سالک خدا طلب بسیار میشود این خاک پاسے آتما است پای تو از نادانی
مے شکست اگر پیش من نمی آمدی همه آنها را گفت شما بشوانر آتما را
جدا جدا میدانید همه را یکی کرده نمیدانید هرکه این را که یک وجب برآمده

درآمد اوست و از واجپا گاتیری میشود بشوا از اتما داشته مشغولی کند و او در
همه عالمها و در همه چیزها و در همه آفتابها بزرگ میشود سر این بشوا از آتما
نور اعلیست و صورت عالم جسم اوست و راه بزرگ و پران اوست و اندرون تل
جای خوب اوست دریاها ناف خزانه اوست و خاک هر دو پای اوست سینه
بیدی اوست یعنی جاییکه دران مصالحه هوم نگاه دارند و موهای سینه کاه است
که در زیر مصالحه قربان فرش میکنند و در بدن سه آتش است یکی در معده
که آنرا گارهپت میگویند دوم در تهم معده که آنرا دچهن اگنی گویند سوم در
دهن که آنرا آهونی نامند

پس اول لقمه که میخورد به این نیت بخورد که به پران میخورانم که از ان پران
سیر میشود پران که سیر شد چشم سیر میشود چشم که سیر شد آفتاب سیر میشود و
آفتاب که سیر شد عالم آفتاب سیر میشود عالم آفتاب که سیر شد انچه که در
عالم آفتاب و افقالیست سیر میشود پس لقمه دهنده پران از همه خوردنیها
که بان محتاجست سیر میشود و لقمه دوم که میخورد چنان قصد کند که به بیان باد
میخورانم که از ان بیان سیر میشود بیان که سیر شد گوش سیر میشود گوش که
سیر شد ماه سیر میشود ماه که سیر شد جهات سیر میشود جهات که سیر شد انچه میان
ماه و جهاتست سیر میشود پس لقمه دهنده بیان از همه خوردنیها که بان محتاجست
سیر میشود و لقمه سوم که میخورد چنان قصد کند که به اپان باد میخورانم که از ان

ایان سیر میشود ایان که سیر شد گفتار سیر میشود گفتار که سیر شد آتش سیر میشود آتش که سیر شد
زمین سیر میشود زمین که سیر شد آنچه در میان زمین و آتش است سیر میشود پس لقمه دهنده اپان از
همه خوردنیها که بان محتاج است سیر میشود لقمه چهارم که بخورد چنان قصد کند که به سمان باد
میخورانم که ازان سمان سیر میشود باد سمان که سیر شد دل سیر میشود و دل که سیر شد ابر بارنده سیر
میشود ابر بارنده که سیر شد برق سیر میشود برق که سیر شد آنچه در میان ابر بارنده و برق است سیر
میشود پس لقمه دهنده سمان از همه خوردنیها که بآن محتاج است سیر میشود لقمه پنجم که میخورد
چنان قصد کند که به اودان باد میخورانم که ازان اودان سیر میشود اودان که سیر شد -
باد سیر میشود باد که سیر شد اکاش سیر میشود اکاش که سیر شد آنچه در میان اکاش و باد است
سیر میشود پس لقمه دهنده اودان از همه خوردنیها که بان محتاج است سیر میشود این را
پنج اگن هوتر میگویند یعنی در وقت طعام خوردن این پنج لقمه را باین نیت باید خورد
و بعد اعمال ازین کلان تر هیچ نیست هر که این را نداند و چیزی بخورد چنانست که آتش را دور
کرده در خاکستر لقمه انداخته است یعنی در معده او هضم نمیشود و هر که این را داند
و چیزی بخورد گویا همه عالمها را و همه چیزها را و همه جاندار را لقمه خورانده است و
چنانچه جنس را بآتش اندازند و بزودی بسوزد همچنان در یک لحظه همه گناهان او میسوزد
هر که این اگن هوتر دانسته باین روش طعام بخورد اگر نخورده خود را بکاش بخوراند
گویا بجای کسی پاکی صرف کرده است چنانچه کودک گرسنه مادر را میپرستد همچنان
همه چیزها این اگن هوتر را میپرستند

برهمن سویت کیت پسر اودالک برادرزاده ارن پیش پدر ایستاده بود پدر گفت
ای سویت بید بخوان که در خانواده ما کسی نبوده که بید نخوانده باشد سویت کیت دوازده
ساله بود که برای خواندن بید از پیش پدر بدر رفت و همه بیدها را خوانده و معنی را
فهمیده بست و چهار ساله بود که پیش پدر آمد و هیچ کس را برابر خود نمی‌دید سویت کیت دانستن
بید و معنی بید چون پدر در روی عجب و تکبر و خودبینی دید دانست که غرور علم و غفلت
در وی جا کرده است و از راه رفته خواست او را براه آرد گفت ای سویت کیت
تو که اینچنین مست تکبر و خودبینی و خودنما شده آمده از استادان چیزی را شنیده که از
شنیدن آن ناشنیده شنیده میشود و نادانسته دانسته و ناشناخته شناخته
سویت کیت از شنیدن این سخن بغایت متعجب شده گفت ای پدر از تعلیم چگونه
میشود اینکه از شنیدن چیزی ناشنیده شنیده میشود و ناشناخته شناخته گردد
پدر گفت ای نکوخو چنانچه از دانستن یک گل همه چیزهای گلین چون کوزه و جز آن
دانسته میشود و نام و نقش ظروف همین گفتن محض است و هیچ نیست هست
همان گل است و پس ای نکوخو چنانکه همه چیزها که از طلا شده چون انگشتری و
جز آن از دانستن یک طلا همه دانسته میشود و نام و صورت همین گفتن محض است و هیچ
نیست هست همان طلاست و پس ای نکوخو چنانکه همه چیزهای آهن چون
ناخن گیر و جز آن از دانستن یک آهن دانسته میشود و نام و صورت همین گفتن
محض است و هیچ نیست هست همان آهن و پس ای نکوخو فهمانیدن استاد اینچنین باشد

پسر گفت اے سرا و از تعظیم استاد آموزنده من نمی تو بمن بگو گفت ای نکوخو
من بتو میگویم از همه اول هست مطلق بود و بس نه نام و نشان یگانه بیهمتا بیعیب
و نقصان بعضی نادانان میگویند که عالم یا صانع اول نیست بود و پس از نیست
هست شد ای نکوخو از نیست هست چون تواند شد از همه اول هست یگانه بیهمتا
بود آن هست یگانه و بیهمتا خواست که من بسیار شوم بصورتهای گوناگون شد
پس از نور ذات خود آتش پیدا کرد و آن آتش خواست که من بسیار شوم بصورتهای
گوناگون از خود آب پیدا کرد از نیست هرگاه گرمی بر آدمی غالب شود عرق میکند
و از آتش آب پیدا میشود و آن آب چنین خواست که من بسیار شوم بصورتهای
گوناگون همه رستنیها پدید آمد از نیجا است که هرگاه هر جا که باران بارد روئیده
میرویند از نیجه از آب رستنیها پیدا شوند همه جانداران را سه اصل است بیضه بچه دان
و تخم روئیده آن دیوتا یعنی روشنی روشنیها که هست یگانه بیهمتا باشد
آتش و آب و خاک از خود پیدا کرده خواست که در آتش و آب و خاک جیو آتما شده
و در اینها در آورده صورت و نام اینها را آشکارا کنم و هر یکی از آتش و آب و خاک
را سه حصه کنم آن دیوتا که هست یگانه بیهمتا است جانهای بسیار را که خود بود پیش از
بدن اندرین سه دیوتا که آتش و آب و خاک است در آورده نام و صورت آشکارا کرد
و هر یکی را از آتش و آب و خاک سه حصه کرده باهم ترکیب داد با یکدیگر آمیخت
و هر یکی را نیز هم حصه کلان نام نهاد این را تربرت کرن گویند۔

برهمن این سه عنصر بسیط سه سه حصه شده یکے یکے میشود لیکن تو آنرا
از من بشنو و بفهم رنگ سرخ که در اگنیست رنگ آن آتشست که پیش از حصه کردن آتش
در آتش بود رنگ سفید که در اگنیست رنگ آن آبست که پیش از حصه کردن آب در آب بود
رنگ سیاه که در اگنیست رنگ آن خاکست که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود اگنیت
آتش از جمع شدن سه رنگست هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود اگنیت آتش باطل
میشود آتش همین نام تنها است هیچ نیست هستی همان سه رنگست و بس رنگ سرخ که در
آفتابست رنگ آن آتشست که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که در
آفتابست رنگ آن آبست که پیش از حصه کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در آفتابست
رنگ آن خاکست که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود آفتابیت آفتاب از فراهم
آمدن این سه رنگست هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود آفتابیت آفتاب باطل میشود
آفتاب همین نام تنها است هیچ نیست هستی همان سه رنگست و بس رنگ سرخ که در ماه است
رنگ آن آتشست که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که در ماه است
رنگ آن آبست که پیش از حصه کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در ماه است
رنگ آن خاکست که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود ماهیت ماه از فراهم
آمدن این سه رنگست هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود ماهیت ماه باطل میشود ماه
همین نام تنها است هیچ نیست همان سه رنگست و بس رنگ سرخ که در برق است
رنگ آن آتشست که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که در برق است

رنگ سفید آن آبست که پیش از حصه کردن آب در آب بود و رنگ سیاه که در برقست رنگ
آن خاکست که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود برقیت برق از فراهم آمدن این سه
رنگست هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود برقیت برق باطل میشود برق همین نام تنهاست
هیچ نیست هست همان سه رنگست و بس این تربرت کرن را دانایان میدانسته اند
گفته اند که در خانوادهٔ ما تا حال هیچکس نبوده است که بگوید که من چیزیرا ناشنیده ام
نفهمیده و هم نشناخته باشم همه دان بوده اند از دانستن این تربرت کرن چنانچه
این تربرت کرن را دانسته اند چیزهای دیگر را هم دانسته اند چون دانستند که رنگ
سرخ از آتشست و دانستند که رنگ سفید از آبست و دانستند که رنگ سیاه از خاکست
چیزیرا که زود نتوان دانست و مثل او دیده نشده باشد از هم دانسته که مجموعه سه عنصر
بسیط آتش و آب و خاکست ای بگوخر این تربرت کرن بیرون را بتو نمودم —
حالا تربرت کرن درون را بتو میگویم بشنو چیزی که خورده میشود سه قسم میشود
کثیف غائط میشود و میانه گوشت بدن خورنده میشود و لطیف دل میشود و آب
که خورده میشود سه قسم میشود کثیف بول میشود میانه خون بدن خورنده میشود
لطیف پران میشود آتش یعنی روغن که خورده میشود سه قسم میشود کثیف
استخوان میشود میانه مغز میشود و لطیف گویائی میشود ای بگوخر دل عین
خوراک است یعنی خوردنیست و پران عین آبست زبان عین آتشست —
گفت ای سزاوار تعظیم باز من بگو گفت ای بگوخر بتو میگویم چنانکه

جغرات را که بسیار برهم زنند زبده آن بالا آمده روغن میشود همچنین خوردنی که خورده میشود لطیف او بالا آمده دل میشود همچنانکه آب آشامیده میشود خلاصه او بالا آمده پران میشود روغن که آتش است چون خورده شود لطیف آن بالا آمده گویائی میشود ازینجهة ای نکوخو دل عین خوراکست و پران عین آبست و گویائی عین آتش است -

گفت ای سزاوار تعظیم باز من بگو که خوردنی چون دل میشود گفت بشنو ای نکوخو تو میگویم آدمی شانزده حصه دارد که از آنکه و شش کلا میگویند تو پانزده روز چیزی مخور و آب چندانکه خواهی بیاشام - پانزده روز چیزی نخورد و روز شانزدهم پیش پدر آمد و گفت حالا چکنم گفت ای نکوخو چند آیت از بید بخوان گفت هیچ یادم نمی آید پدر گفت ای نکوخو هرگاه آتش کلان را خاموش کنند و از آن یک شراره مانده باشد چنانکه به آن شراره چیزی خورد را هم نتواند سوخت بآن یکحصه از شانزده کلا که در تو باقیست بید بیاد نمی توانی آورد حالا چیزی بخور و چیزی از من بشنو تا ترا هم بیاد آید - چیزی خورده پیش پدر آمد پدر از وی هرچه از بید پرسید همه را خواند گفت ای نکوخو چنانکه آتش کلان را خاموش کنند یک شراره که از وی بماند او را آهسته آهسته برافروزند همه چیز را تواند سوخت از آن یکحصه شانزده کلا که در تو بود اندک اندک از خوردنی قوت گرفت و همه بید بیاد آمد از همین جهة بگفتم ای نکوخو که دل عین غذا است و پران عین آب و گویائی عین آتش سوتکیت از شنیدن این سخنان پدر آنچه دانستنی بود دانست -

برهمن اودالک به سویت کیت پسر خود گفت که سپنانت سن یعنی
نهایت خواب را که سوپت گویند از من بفهم هرگاه آدمی بخوابد در آن وقت جدا
او را سواپ از آن گویند که با آتما یکی میشود ازینجهة سواپ بمعنی با تن خود
است او را این نام نهند چنانکه مرغی را بر چوبی بریسمانی بسته باشند
و او جا بجا میجهد و هیچ جای برای آرام نیافته باز بر همان چوب آمده بنشیند
همچنین ای نکوخو آن دل جا بجا افتاده و هیچ جای دیگر آرامگاه نیافته
پران را آرامگاه میسازد که با او بسته شده است ای نکوخو آرزوی
خوردن و آشامیدن را از من بفهم هرگاه آدمی آرزوی خوردن میکند
خورنده نام یابد آب که خورده میشود غذا بجمیع اعضا میرساند چنانکه گاوبان
گاوان را و گله بان اسپان را و سردار سپاه را اینجا هم آب را میبرد ازینجهت
آب را برنده خورش میگویند آنگاه ای نکوخو نهال تن میروید این نهال
تن بی بیخ نمیباشد و جز خوردنی بیخی ندارد همچنین ای نکوخو خوردنی هم
نهالست بدانکه بیخ این نهال خوردنی آبست و آب هم نهالست بدان که
بیخ این نهال آبی آتشست و آتش هم نهالست بدانکه بیخ این نهال آتشی
هست یگانه همیشه است همه پیدایش اثر وی پدید آینده اند و همه
پاینده و در وی گم شونده هرگاه آدمی آرزوی آشامیدن کند آشامنده نام یابد
آب را آتش بدوانی بجایگه نمی باید میرساند چنانکه گاوبان گاوان را

گله بان ستیاکام سردار سپاه را از جهت آتش ایزد و آب بسیگ گویند آنگاه این نهال
تن میرد این نهال بی‌بیخ نمی‌باشد جز آب بیخ ندارد ای نکوخو بدان که بیخ این نهال
آب است و بیخ این نهال آتش آنگاه تیج است ای نکوخو بدان که بیخ این عالم
هست آنگاه تیج است همه پیدایش از وی است و بر وی ایستاده اند و به وی پاینده و در
گم شونده ای نکوخو این عنصر سه گانه آتش و آب و خاک در بدن آدمی هر یکی
سه سه حصه میشود چنانکه پیش ازین گفتیم ای نکوخو آدمی را در وقت مردن زبان
در دل فرو میرود و دل در پران فرو میرود و پران در حرارت غریزی فرو میرود
حرارت غریزی در دیوتای بزرگ فرو میشود آن دیوتای بزرگ لطیف است
و آن دیوتای بزرگ اینهمه است و جمله جهان آتما است و او راست و هست است
ای سویتکیت تو همی یعنی آن آتما توئی این اسنیا سیان را که بید گویند یعنی
شد پس بزرگ گفت ای سزاوار تعظیم من باز تا گفت بشنو ای نکوخو
چنانچه مگس عسل از درختهای بسیار مزه های مختلف را آورده یک عسل میکند و اندرون
عسل آن مزه های مختلف درختها را که اصل آن مزه هاست نمی‌فهمند همچنین ای
نکوخو همه جانداران در سه وقت وقت سوپت و وقت مردن و وقت قیامت
با آن هست حقیقی یکی میشوند و نمیدانند که با او یکی شده ایم ازینجهت خواه شیر
خواه پلنگ خواه گرگ خواه خوک خواه کرم خواه پروانه خواه پشه خواه مگس
هر صورتی را که گرفته اند میدانند که ما همین صورتیم و پس حقیقت خود را

فراموش کرده اند تا وقتیکه به اصل خود برسند و او لطیف ست و همه یک آتماست
و او حق و راست ست ای سویت کیت تو مسی یعنی آن آتما تویی گفت ای
سزاوار التعظیم باز همین بگو گفت بشنو ای نکو خواه این دریاها که در مشرق و مغرب بها
از بحر برآمده بحر داخل میشوند وقتیکه برآمده اند نمیدانند که ما گنگا ایم یا جمنا ایم
همچنین ای نکو خواه همه جانداران از هست حقیقی برآمده نمیدانند که ما از هست
حقیقی ایم از نیجه خواه شیر خواه پلنگ خواه گرگ خواه خوک خواه کرم خواه پروانه
خواه پشه خواه مگس هر صورتی را که گرفته اند میدانند که ما همین صورتیم و بس
حقیقت خود را فراموش کرده اند تا وقتیکه باصل خود برسند همچنین است آن
لطیف و همه یک آتماست و او حق و راست ست ای سویت کیت تو مسی
یعنی آن آتما تویی سویت کیت گفت ای سزاوار التعظیم باز همین بگو گفت
بشنو ای نکو خواه درخت کلانی را که از پایین ببرند هم زنده میماند و آب
از و روان میشود و از میان که ببرند هم زنده ماند و آب از و روان میشود و از بالا
که ببرند هم زنده میماند آب از و روان میشود برای آنکه جان در همه جای
آن درخت ست و آن درخت جذب آب میکند و از آن لذت می یابد
و سیراب میماند هر شاخ آن درخت را که جان بگذارد آن شاخ خشک میشود
زیرا که جان در همه جای آن درخت ست آن درخت جذب آب میکند و از آن
لذت می یابد و سیراب میماند و اگر آن همه درخت را جان بگذارد همه خشک میشود

همچنین ای بکوخو بدان که این تن که بیجان میشود میمیرد و جان نمیمیرد همچنین است آن لطیف
و اینهمه یک آتماست و او حق و درست است ای سویتکیت تتوسی یعنی
آن تماتوی ای سویتکیت گفت ای سزاوار التعظیم باز من بگو گفت بشنو ای
بکوخو از درخت بر میوه بیار - آورد گفت بشگاف گفت شگافتم گفت
اینجا چه می بینی گفت دانهها خورد می بینم ای سزاوار التعظیم گفت از آن دانهها
یکی را بشگاف گفت شگافتم ای سزاوار التعظیم - گفت اینجا چه می بینی
گفت چیزی نمی بینم ای سزاوار التعظیم گفت آنچه درین تخم خرد نمی بینی ای
بکوخو - درو این درخت کلان مندرج است و از وی این درخت کلان ظاهر شده
همچنین است آن لطیف و اینهمه یک آتماست و او حق و درست است ای سویتکیت
تتوسی یعنی آن تماتوی سویتکیت گفت ای سزاوار التعظیم باز من بگو گفت بشنو
ای بکوخو نمک در آب انداخته صباح پیش من بیا همچنان کرده آورد گفت آن
نمک را که شب در آب انداخته بودی بیار چون آن نمک را که شب در آب انداخته بود
جست نیافت که با آن آب یکی شده بود - گفت بچش که چه طور است چشیده گفت
نمک است باز گفت از جای دیگر بچش که چه طور است چشیده گفت نمک است
گفت این را بگذار پیش من بیا همچنان کرد گفت ای بکوخو درین که نمک
بچشم نمیدیدی و بدست نیافتی و چشیدی یافتی که نمک است همچنین است آن لطیف
و اینهمه یک آتماست و او حق و درست است ای سویتکیت تتوسی یعنی

آن آتما توئی گفت ای سر او از تعظیم باز بمن بگو گفت بشنو ای نکوخو چنانچه
شخصی را چشم بسته از شهر و وطن او آورده در بیابانی سر دهند و او دران بیابان طرف
مشرق و مغرب باند چشم او را واکرده بگویند که شهر و وطن تو بان سمت است بهمین قدر
فهمانیدن بی آنکه کسی همراه او باشد همان سمت را گرفته با آبادانی رسید پرسیده
پرسیده بشهر خود برسد همچنین کسی که مرشد کامل داشته باشد بهمین مقدار فهمانیدن
که اصل ذات تو لطیف است میفهمد اما مانع رسیدن بآن لطافت همان
هستی موهوم است هرگاه این رفت خود میرسد ای که آن لطیف که گوی ای نکوخو
اینهمه یک آتما است و او حق و راست است ای سویت کیت تتومسی یعنی
آن آتما توئی سویت کیت گفت ای سر او از تعظیم باز بمن بگو گفت بشنو
ای نکوخو وقتیکه آدمی را بیماری صعب شود مادر و پدر و خویشان جمع گرد و پیش او هستند
از وی میپرسند که ما را میشناسی تا که آن بیمار را گویائی در دل فرو نرفته است و
دل در پران فرو نرفته است و پران در حرارت غریزی فرو نرفته است و
حرارت غریزی در دیوتای بزرگ فرو نرفته است تا آن وقت پدر و مادر و خویشان را
میشناسد پس هرگاه که او را گویائی در دل فرو رود و دل در پران فرو رود
و پران در حرارت غریزی فرو رود و حرارت غریزی در دیوتای بزرگ تر
فرو رود پس هیچکس را نشناسد و او لطیف است و یک آتما است و او حق و
راست است ای سویت کیت تتومسی یعنی آن آتما توئی سویت کیت گفت

اے سزاوار تعظیم باز بمن بگو گفت بشنو ای نکو خو مردی را دست و پا بسته می آرند
که دزدی و غارت کرده است آهن گرم کرده بدست او مینهند اگر دزد است
چون دروغ را درمیان آورده سوگند میخورد دست او میسوزد و هم به سیاست
میرسانند و اگر دزد نباشد چون راستی را درمیان آورده سوگند میخورد هم دست
او نمیسوزد هم خلاص میشود پس راستی همان لطیف و یک آتما ست و او حق و
راست است اے سویت کیت تتوسی یعنی آن آتما توئی سویت کیت آن را فهمید
برهمن نارد پیش سنت کمار آمد و گفت اے سزاوار تعظیم میخواهم که پیش تو بخوانم
او گفت آنچه میدانی بگو تا من از آن بالاتر را بتو بگویم نارد گفت اے سزاوار تعظیم
من چهار بید و جمیع علم ها را خوانده ام احکام آنها را میدانم آتما را نمیدانم
از مثل شما یان شنیده ام که داننده آتما از همه آزار و اندوه فارغ است ای سزاوار
تعظیم من اندوه مندم مرا از اندوه بیرون آر سنت کمار با او گفت جمیع
آنچه تو خوانده همین نام است و بس برای آنکه چهار بید و جمیع علوم همه نام اند
نام را برهم دانسته بپرست که هر که اسم را برهم دانسته پرستد مسمی او را حاصل
میگردد و دونکا مرادهای او میشود که نام برهم است نارد گفت از نام بزرگتری هست
اگر هست اے سزاوار تعظیم آن را بمن بگو گفت گفتار از نام بزرگتر است برای
آنکه گفتار چهار بید و جمیع علمها را و اینها یعنی آسمان و زمین باد و آکاش و آب
و آتش و فرشتها و آدم و چوپایها و مورچه ها و چرندها و پرندها و کرم ها

و نیک و بد و راست و دروغ و نیکوکار و بدکار و دوست و دشمن اگر گفتار نبودی
دانسته نشدی گفتار نیز همه را می نماید گفتار را برهم دانسته بپرست که هر که گفتار را برهم
دانسته بپرستد هر چه بگفتار در می آید بر آن کامروا میشود نارد پرسید که از گفتار بزرگتری هست
ای سزاوار التعظیم اگر هست بمن بگو گفت از گفتار دل بزرگتر است چنانکه در
یک مشت دو آمله یا دو بلیله یا دو آمله باشد گفتار و نام در دل می باشد و دل آنرا
میداند و دل هرگاه فکر بکند که کاری بکنم پس میکند و هرگاه فکر کند که پسر و گاو
و اسپ و اشتر میخواهم پس میخواهد و هرگاه فکر دنیا و آخرت بکند پس میکند
همین دل آتما است همین دل عالم است همین دل برهم است دلرا بپرست
هر که دلرا برهم دانسته بپرستد هر چه در دل بگذرد بر آن کامروا میشود نارد پرسید
از دل بزرگتری هست ای سزاوار التعظیم اگر هست بمن بگو گفت سنکلپ
از دل بزرگتر است هرگاه سنکلپ بکند یعنی خواهش بکند پس فکر میکند
پس میگوید پس نام می نهد و در نام بیدها یکی میشود و در بیدها عملها پس همه اینها
پیدایش سنکلپ است و از سنکلپ پیدا میشود و به سنکلپ می باشد و در سنکلپ
فرو میرود و آسمان و زمین را سنکلپ میکند باد و آکاش را سنکلپ میکند
آب و آتش را سنکلپ میکند باران را سنکلپ میکند رویندها را سنکلپ میکند
پرانها را سنکلپ میکند کردارها را سنکلپ میکند آدمیان را سنکلپ میکند
همه را سنکلپ میکند سنکلپ را برهم دانسته بپرست هر که سنکلپ را برهم دانسته

برستد جائی می باید که بریک قرار باشد و خود هم قائم میشود و مردم آنجا قائم و خود بی آرزو کامروا گردد و مردم آنجا هم بی آرزو باشند که سنتکمار بهت نارد پرسید از سنتکمار بزرگتری هست اگر هست ای سزاوار تعظیم بمن بگو گفت چیت از جا بزرگتر است هرگاه چیتا که شعور است لشود سنکلپ میکند پس فکر میکند پس میگوید پس آن گفته را نام میدهد در نام بیدها یکی میشود در بید عملها همه از چیت پیدا میشوند و به چیت باقی میباشند و در چیت فرو میروند از اینجهت بسیار دانست که اچیت میشود یعنی بیشعور شود و مردم میگویند شعور ندارد و بکار نمی آید اگرچه او بیدها خوانده برای آنکه اگر شعور میداشت اچیت نمیشد بیچیت میشد و کسیکه شعور دارد اگرچه اندک دان باشد مردم او را بزرگ داشته سخن او را میشنوند چیت سنکلپ و غیر آنرا آتما است و جا است و بدن و آرامگاه است همه در چیت پیدا میشوند و به چیت باقی میباشند و در چیت فرو میروند چیت را برهمه دانسته بپرست هر که چیت را برهمه دانسته بپرستد جائی می باید که همه چیزها در آنجا میباشند و بریک قرار باشد و بی آزار باشد و از دشمن در آنجا ترسی نباشد که هر که چیت را برهمه دانسته پرستد بر همه چیزها که در چیت میباشد کامروا میشود نارد پرسید از چیت بزرگتری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت دهیان یعنی مشغولی از چیت بزرگتر است برای آنکه زمین دهیان میکند آسمان دهیان میکند آب دهیان میکند کوه دهیان میکند فرشتگان هم دهیان میکنند آدمیان دهیان میکنند

هرکه میان آدمیان بمعرفت و ریاضت و سروری بزرگست بزرگی او نتیجهٔ
دهیان است و آنکه درمیان آدمیان خوار و زار و بی اعتبارست بجهت نتیجهٔ
بی دهیانیست دهیان را برهم دانسته بپرست که هرکه دهیان را برهم دانسته بپرستد
هرچه در دهیان درآید بران کامروا میشود که دهیان برهم است نارد پرسید
از دهیان بزرگتری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو
دگیان یعنی تحقیق از روی علم از دهیان بزرگترست برای آنکه از علم رگ بید و یجر
و سام وید و اتهربن بید وغیره علم پران و زمین و آسمان و باد و آکاش و آب و
آتش و فرشتگان و آدمیان و چرندها و پرندها و رویندها و درختها و درندها و
کرم و پروانه و مورچه و نیک و بد و راست و دروغ و نکوکار و بدکار و خوب و بد
دنیا و آخرت همه دانسته میشود علم را برهم دانسته بپرست که هرکه علم را برهم
دانسته بپرستد جائی که میباید که در آنجا خود هم دگیانی باشد و مردم دگیانیان
یعنی دانایان در آنجا باشند و هرچه در دانائی درآید بران کامروا میشود
نارد پرسید از دگیانیان بزرگتری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو
گفت بشنو از علم قوت بزرگترست برای آنکه یک زورمند بر صد دانشمند غلبه میکند
چون قوت دارد برخاسته خدمت استاد میتواند کرد چون خدمت استاد کرد
دوستدار استاد میشود چون دوستدار استاد شد نزدیک استاد میباشد چون
نزدیک استاد شد تیزبین میشود چون تیزبین شد گوش شنوا بهم میرساند

چون گوش شنوا همه رساند صاحب یقین میشود و چون صاحب یقین شد داننده میشود
چون داننده شد عمل کننده میشود و چون عمل کننده شد صاحب وجد میشود بلکه از قوت
زمین استاده است و آسمان و آب و کوه و فرشتها و آدمیان و چرندها و پرندها و درختها
و کرم ها و پروانه و مورچه همه به قوت استاده اند قوت را بر همه دانسته بپرستد
که هر که قوت را بر همه دانسته بپرستد هرچه در قوت است بران کامروا میشود۔
نارد پرسید از قوت بزرگتری هست اگر هست ای سزاوار التعظیم آن بمن بگو۔
گفت بشنو ای نکو خو غذا از قوت بزرگتر است برای آنکه هر که دو روز چیزی نخورد
اگر زنده بماند نابیننده و ناشنونده و نااندیشنده و نادریابنده و ناکننده و نادانده
میشود غذا را بر همه دانسته بپرستد که هر که غذا را بر همه دانسته بپرستد در عالمی میرود که
در انجا مردمی باشند که طعام بسیار خیرات میکرده باشند و هرچه در خوردنی است
بران کامروا میشود۔ نارد پرسید از غذا بزرگتری هست ای سزاوار التعظیم
اگر هست بمن بگو۔ گفت بشنو ای نکو خو آب از غذا بزرگتر است برای آنکه هرگاه
باران نبارد همه جانداران آزار می یابند ———
——— و غذا کم میشود باران که بسیار شود جانداران
آسوده میشوند برای آنکه غذا بسیار میشود و آب است که صورت گرفته است
این زمین و آسمان و کوه و فرشتها و آدمیان و غیره که این صورت گرفته اند
همه آب اند آب را بر همه دانسته بپرستد که هر که آب را بر همه دانسته بپرستد همه آرزوهای دل

سے می یابد و به هر چه در آب ست کامروا میشود نارد پرسید از آب بزرگتری هست ای سزاوار
تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو آتش از آب بزرگترست برای آنکه آتش بادرا
از حرکت باز داشته در بهوت آکاش گرمی میکند چون گرمی کرد معلوم میشود
که باران خواهد بارید چون ابر بغرد و از آنطرف و از ینطرف برق بجهد مردم
میگویند ابر مے غرد و برق میجهد باران خواهد بارید و آتش ست که اول خود را
نموده آب را پیدا میکند آتش را برهمه دانسته بپرستد که هر که آتش را برهمه دانسته
بپرستد نورانی مے شود و جای نورانیان مے یابد که خود بخود روشن ست
و تاریکی از انجا دورست و به هر چه در عالم نار و نورست بران کامروا میشود۔
نارد پرسید از آتش بزرگترے هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو۔
گفت بشنو بهوت آکاش از آتش بزرگترست برای آنکه آفتاب و ماه و
برق و ستارگان و آتش در بهوت آکاش میباشند و از آکاش یعنی باواز
یکدیگر را میطلبند و از آکاش میشنوند و در آکاش حرکت میکنند و در آکاش
پیدا میشوند آکاش را برهمه دانسته بپرست که هرگاه آکاش را برهمه دانسته
بپرستد جاهای همچو آکاش کشاده و روشن و بینهایت مے یابد و بی رنج
و آزار میباشد و به هر چه در آکاش ست کامروا میشود نارد پرسید از آکاش
بزرگترے هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو سمرن
یعنی یاد از آکاش بزرگترست برای آنکه جمعی که نشسته باشند اگر یاد نداشته باشند

گویا نمی‌شوند و یاد نمیدارند و نمیدانند چون بیاد آید میشنوند و یاد میدارند
و میدانند و از یاد همه چیز را تشخیص میکنند و میشناسند یاد را برهمه دانسته بپرست
که هر که سمرن را برهمه دانسته بپرستد بر هرچه در سمرن است کامروا میشود - نارد
پرسید از سمرن بزرگتری هست ای سزاوار التعظیم اگر هست بمن بگو گفت
بشنو ای نکو خو آرزوی نایافته از یاد بزرگتر است برای آنکه از آرزوی نایافته
یاد قوی میشود پس رگ وید و یجر وید و سام وید و اتهربن وید میخوانند و عمل میکنند
و پسر و گاو و اسپ و اشتر میخواهد و دنیا و آخرت میخواهد می یابد - آرزوی نایافته را برهمه
دانسته بپرست که هر که آرزوی نایافته را برهمه دانسته بپرستد بر هرچه در آرزوی
نایافته است کامروا میشود - نارد پرسید از آرزوی نایافته بزرگتری هست
ای سزاوار التعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو پران از آرزوی نایافته
بزرگتر است برای آنکه چنانچه چوبهای اطراف پایهای ارابه بناف میانه
قائم است همچنین جمیع حواس انسانی به پران بسته و قائم است پران بی مدد
غیر از خود حرکت میکند و خود بخود بیرون می‌آید و خود بخود فرو میرود
و پران پدر است و پران مادر است و پران خواهر است و پران استاد است و
پران برهمن است هر که پدر را و مادر را و خواهر را و استاد و برهمن را سخن ناگفتنی
بگوید که دل ایشان آزرده شود تا آنکه آنها پران دارند مردم میگویند
بد کردی که گویا آنها را کشتی و همان پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و

برہمن را بعد از مردن اگر خود گرفته بسوزانند چون پران ندارد ہیچکس نمیگوید
که بد کرده و پدر را کشته و مادر را کشته و خواہر را کشته و استاد وغیره را کشته
پس پدر و مادر و برادر و خواہر و استاد و برہمن ہمه پران اند ہر که پران را اینچنین بزرگ
بداند و بفہمد و بگوید او را ات وادی گویند یعنی بنہایت سخن رسیده و اگر
اینقسم کسی بگوید که تو ات وادی ہستی باید که قبول نموده بگوید که من
اینچنین ہستم پنہان نکند چون نارد بعد از فہمیدن پران از سنت کمار پرسید
که از پران ہم بزرگترے ہست از آنجہت که سنت کمار را اینجا خطر رسید که گویا
نارد پران را از ہمه بزرگتر دانسته است که چیز دیگر نپرسید لہذا سنت
کمار ناپرسیده به نارد گفت که ات وادی یعنی بسخن رسیده آنرا گویند
که ست یعنی راستی را بفہمد نارد پرسید که ست و راستی را میخواہم بدانم
سنت کمار گفت شخص ہر است آن وقت میگوید که راستی را بگیرد و دروغ را
بگذارد آن زمان او را راستگو میگویند پس باید که وگیان را بداند وگیان عبارتست
از ہمیکه راست را راست و دروغ را دروغ بداند نارد پرسید ای حضرت او از تعظیم
میخواہم که وگیان را بدانم سنت کمار گفت ہرگاه من کند گیان بہم رسد و
من عبارت از ہمیکه سخن بدلیل تحقیق کند پرسید من را میخواہم بدانم گفت
من وقتی میشود که اعتقاد بر گفته مرشد که مطابق وید باشد بہم رسد نارد پرسید
که اعتقاد بسخن مرشد موافق وید که است نگفت وقتیکه آداب مرشد نگاه داشته

خدمت کند پرسید آداب مرشد کدامست گفت هر ریاضتی و مشقتی که مرشد بفرماید بتعمیل
آرد پرسید منتهای آن ریاضت کدامست گفت وقتیکه بداند که ازین ریاضت
تسلی و آرام بهم رسید پرسید آرام و تسلی را میخواهم بدانم ای سزاوار تعظیم گفت تسلی و آرام
چیزیست که از همه بزرگتر است و نهایت همه چیز تسلی و آرامست نارد پرسید
آرام و تسلی کدامست گفت بهوما یعنی مرتبه که از همه زیاده است و ازو
زیاده تر مرتبه نیست آرام و تسلی همانست برای آنکه هرچه ازان زیاده و کمتر نیست
در آن آرام نیست چه خواهش آن زیاده خواهد کرد پس در خواهش بی آرامیست
و در بهوما دیگری را نمی بیند و دیگری را نمیداند و دیگری را نمیشنود و دیگری را نمیفهمد و دیگری را نمی اندیشد
و بهوما زوالی ندارد و همیشه است و آنرا زوال نیست چه چشم و بینائی و بینش و
بیننده در بهوما یکیست و جائیکه دیگری را ببیند و دیگری را داند و دیگری را شنود و دیگری را
فهمد و دیگری را اندیشد انتهاست یعنی فنا و زوال دارد آنجا آرام و تسلی نیست
نارد پرسید ای سزاوار تعظیم محل بهوما کدامست یعنی بهوما در کجا میباشد گفت بهوما
در بزرگی خود میباشد چون پرسیدی میگفتم که در خود میباشد و الا اگر راست پرسی
او را جا و مکان نیست چه بزرگی او عین ذاتست و او را از چیزی بزرگی نیست چنانچه
اسپ و گاو و ذخیره و دیگر را باعث بزرگیست من نمیگویم که بزرگی او از دیگریست
چرا که اوست پائین اوست بالا اوست پس اوست پیش اوست چپ اوست راست
اوست همه و درین اثنا گفت که پائین منم بالا منم پس منم پیش منم چپ منم راست منم

همه منم پس برای فهمانیدن نارد گفت که مبادا فهمیده باشد که من بنزا میگویم که همه منم
گفت پائین آتماست بالا آتماست پس آتماست پیش آتماست چپ آتماست راست آتماست
من آتما ام و همه آتماست هر که اینچنین بیند و اینچنین باور کند و اینچنین داند خود با خود در عشرت است
و خود با خود در بازیست خود را خود جفت است و خود با خود در لذتست خود بادشاه
بهشت است خود در همه عالم کامروا است هرچه بر خلاف این را داند او را دیگری بادشاه
هست و در هر مکان که میرود زود نیست و نابود میشود و در همه عالم او کامروا نیست و
هر که آنچنان بیند و آنچنان باور کند و آنچنان داند از آتمای او پران پیدا میشود و از آتمای
او آرزوی نایافته و از آتمای او یاد کردن و از آتمای او آکاش و از آتمای او آشکارا
و پنهان و از آتمای او غذا و از آتمای او قوت و از آتمای او دهیان و از آتمای او علم
و از آتمای او جیت و از آتمای او سنکلپ و از آتمای او دل و از آتمای او گفتار
و از آتمای او وید و از آتمای او عملها و از آتمای او همه عالم پیدا میشود و هر که اینچنین بیند
مرگ نمی بیند و بیماری نمی بیند و آزار نمی بیند همه را دیده است و همه را می بیند
بهر طریق همه چیز مے یابد او یکی میشود و سه میشود و پنج و هفت و نه و یازده میشود
صد و ده صد و ده هزار و بست هزار میشود یعنی یکیست که بینهایت میشود از پاکی
آهار یعنی خورشهای حلال و نگاه داشتن حواس پنجگانه از ناشنیدنی و نا
بوئیدنی و نادیدنی و ناچشیدنی و ناسودنی باطن پاک میشود و چون باطن پاک شد
دوام آگاهی و حضور نصیب شد گره های دل وا میشود سنت کمار باین ارشاد

زنگهای او دنیا از دل تار دشسته از تاریکی نادانی به نهایت گیان و روشنی
و معرفت رسانید

برهمن اندرین برهمه پور یعنی شهر خدا که تن ست حجره ایست خرد مانند نیلوفر
و درو سے اکاش لطیف است آنچه دران اکاش است آن را بجوید بدان و اگر کسی پرسد
که درین شهر خدا حجره خرد ست مانند نیلوفر درو سے اکاش لطیف است در میان او چیست
که او را باید جست و دانست جواب باید گفت که آنقدر اکاشی که در بیرون است همانقدر
اکاش در درون آن حجره خرد هم هست آسمان و زمین هر دو درو گنجیده است
و آتش و باد و آفتاب و ماه و برق و ستارگان هرچه درینجا هست و درینجا نیست
همه درین اکاش لطیف است اگر کسی گوید دران اکاش لطیف اینهمه گنجیده است
و همه چیزها درو هست و همه آرزوها درو هست اینشهر خدا که تن ست چون پیر
میشود و نابود میشود چه چیز باقی میماند او را چنین جواب باید گفت که از پیری تن
آن اکاش لطیف پیر نمیشود و از کشتن تن او کشته نمیشود همان حق است
و این شهر خدا خداست که همه چیز درو گنجیده است و آن آتماست که از همه بدیها دور است
پیری و مرگ و بیماری و اندوه و آرزوی خوردن و آشامیدن ندارد راست آرزو است
و راست عزمست چنانچه هرکه خدمت کسی میکند و هرچه او میخواهد زمین یا شهر یا
پرگنه در نتیجه خدمت می یابد اما باد و باقی نمیماند همچنین هرکه عمل نیک میکند اجری یابد
اما نتیجه اجر باقی نمیماند چه وقتیکه اجر تمام میشود هرکه آتما را ناشناخته از عالم میرود

در همه عالمها ناکام میشوند و آنهاکه اینجا آتما را شناخته بروند در همه عالمها کامروا میشوند
که نتیجه شناخت آتما را نهایت نیست هرگاه مقام پترلوک خواهد که عالم ارواح پدران است
بمجرد خواهش اهل آن مقام حاضر میشوند با پدران شاد و خوش میباشد هرگاه مقام
مادران خواهد که ماترلوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد و مادران حاضر میشوند
با مادران شاد و خوش میباشد هرگاه مقام برادران خواهد که بهراترلوک گویند
بمجرد خواهش آن مقام را می یابد برادران حاضر میشوند با برادران شاد و خرم میباشد
هرگاه مقام خواهران خواهد که سوسالوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد خواهران
حاضر میشوند با خواهران شاد و خوش میباشد هرگاه مقام دوستان خواهد که سکهالوک گویند
بمجرد خواهش آن مقام را می یابد و دوستان حاضر میشوند با دوستان شاد و خوش میباشد
هرگاه مقام خوشبوها خواهد که چندن لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد خوشبوها حاضر
میشوند با آن شاد و خوش میباشد هرگاه مقام خورش و آشامیدنی از انّاپانالوک گویند
خواهد بمجرد خواهش آن مقام را می یابد اقسام خورشها و آشامیدنیها حاضر میشوند با آن شاد و
خوش میباشد هرگاه مقام خوانندگان خواهد که وادترلوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد
و خوانندگان حاضر میشوند با آنها شاد و خوش میباشد هرگاه زنان خوب و خوش صورت
خواهند که استری لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد و آنها حاضر میشوند با آنها شاد و
خوش میباشد و سوای اینچیزها هرچه خواهش و آرزو کند بمجرد آرزو بآن مقام میرسد و آن چیزها حاضر میشوند
و با آنها شاد و خوش میباشد و سوای اینچیزها در همه آن خواهشها راست است دروغ نیست اما آنرا در یا که

دروغ بست پوشیده شده و کسیکه ازین عالم بآن عالم برود دانی میرود چون او زیا
ورا فرو گرفته است یا اگر از آن همه پیغمبرها و پیغمبران و بسته‌ها از این آرزوها میرسد
در همه جا مهایی یابد هر که پرده غفلت او و پا از پیش او برداشته است همین
جدا اگاهیش شده او را در همین جا همه آرزوها و مقامها حاضر است چنانچه گنج طلا
در زیر زمین باشد شخصی که نمیدانند از بالای آن مدت رفت و آمد میکرده باشد و از آن
نیابد همچنین همه مردم هر روز بهشت سویت بر رهها رفته به آن جدا اگاهیش اندرون
پیوسته‌های بای بهشت نرسند که یکی نشسته به که پیوسته اند برای اگر پرده غفلت و او را
آنها را بدر کشید و بیرون آرد لیس ها آن آیت که در سینه است و سینه را سینه برای
آن میگویند که محل او است هر که آن اتما را بشناسد هر روز همیشه به بهره لوک میرود و آنجا
برنگرداشته همین نور شده نور ذات خود را یابد و همین حقیقت خود همیشه د
و آن اتما را چنین گفته اند که بیزالست در ست که بهشت اسم آن به بهشتی
ست وتی سی امرت ست یعنی بیزالست چه حرکت دارد و ت
که ساکن است نشان مرگ دارد پس بازلست وی که حرکت دارد جمیع
کننده بیزوال و بازیست یعنی س و ت وی که متحرک و ساکن اند هر که معنی
سی را چنین بفهمد و همیشه باین مشغول باشد بیمرگ لوک که بهشت میشود
اتما مثل بلی ست که روزها و شبها زمانه نهایت ندارد رسید پیری و مرگ
آن آتما را در معنی یابد و اندوه و عذاب و ثواب او را در معنی یابد او از همه بها

نیزه است در برهمه لوک همان آنجاست هر که آنرا بیابد اگر نابینا باشد بینا میشود
واگر ناخوش باشد خوش میشود واگر زخم دار است بیزخم میشود واگر بیمار است
بی‌بیمار میشود هر که این پل را که آنجاست بیابد شب او روز میشود یعنی تاریکی او روشن میشود
او همیشه پرکاشن سروپ است یعنی ظاهر و پیدا است همین است ظهور و پیدائی او
برهمه لوک ست این برهمه لوک را کسی مے یابد که ترک زن و همه لذتها کند هر که
او را یافت در هرجا بهر روشیکه خواهد باشد و هر که دل را از همه لذتها باز داشته
او را است جمیع لذتها مثل قربان و ریاضت و محافظت حیاتها و نگاهداشتن
جان از غفلت و فکر کردن در سخنان مرشد و ترک غذا کردن رسیدن
بحوض کوثر و حوض کوثر در بهشت سیوم است که آنرا برهما لوک گویند و در ان
بهشت دو نهر کلان است مثل دریای محیط و آن حوض کوثر پر از شراب است
انچنان شرابی که هر کسکه آنرا بخورد از خوشحالی مست گردد و در ان بهشت
درختهای پیپل است که از ان آبحیات میچکد و شهری است در ان بهشت که نام
ان اپراجتاست که هیچ کس نتواند بر ان ظفر یافت و آن شهر برهماست
و در آن شهر یک خانه از طلا است که صاحب شهر برای خود ساخته است
اینهمه چیزها را کسی مے یابد که جمیع لذات را گذاشته باشد و او در همه عالم
ها کامروا میشود و این بهشت بهرچه در و است در همین بدن انسان ظاهر موجود
است رگها یکه بجره تا بند نیلوفر یکه در سینه است پیوسته است از آب لطیف

خدا پرست و آن آب پنج رنگ دارد گلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ و آن
رنگهاے آب که در رگهاست از شعاع آفتاب رنگ گرفته است که آفتاب
هم پنج رنگ دارد گلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ چنانچه راه کلان بشهر میرسد
همچنین شعاع آفتاب به سینه اهل زمین و آسمان پیوسته است شعاع آفتاب از
آفتاب به آن رگها در مے آید و از ان رگها بآفتاب می پیوندد و هرگاه آدمی
بخوابد و خواب نه بیند که آن سوپت است و شعاع آفتاب از راه رگها به هر جزوی
اکاش مے پیوندد و آنوقت آن خواب کرده به هیچ بدی نمیرسد برای آنکه
آن شعاع آفتاب در آنوقت در ان رگها یک شده مانده است و عین تیج گشته است
پس در آنوقت در ان رگها بدی با و چون نرسد آدمی را چون وقت مرگ رسد قوت میرود
حاضران نزد وی میپرسند مرا می شناسی تا پران از بدن بر نیامده است همه را میشناسد
چون پران از تن بر آمد آن خطهاے شعاع آفتاب او را ببالا کشیده میبرند
هر که در طلب آتما بوده و به آتما مشغولی کرده است همین که جان از تن او بر آمد
از برهمرندهر که ام الدماغ است گذشته از راه شعاع آفتاب ببالا میرود
بسرعت اندیشه دل که بجاے بر خود از میان آفتاب که دروازه برهما لوک
است با آن سرعت گذشته کسیکه طالب آتما است به برهما لوک میرسد و کسیکه
نادان و گمراه است و در طلب آتما نبوده است چون جان او از تن بر آید از راه
ام الدماغ بر نمی آید و با فتاب نمیرسد تا برسیدن به برهما لوک چه رسد.

ودرهمین عالم دریکے اعمال پراگنده میباید ویکصد و یک رگ که بدل متصل ست و
درمیان آنها یک رگیست که بام الدماغ رسیده ازان راه از آفتاب گذشته بر
برهمالوک میرسد هرکه بآن راه برود زنده جاوید میشود نادانان و غافلان را که جان
برآید از راه دیگر رگهاے موافق اعمال ایشان برمے آید آن آتما ئی که او را پیرے
و بدی و مرگ و اندوه و آرزوے خوردن و آشامیدن نیست و راست خواهش ست
و راست عزم ست و هر خواهشیکه میکند موجود میشود آن آتما را باید جست و باید
دانست و آنرا خود بخود باید دانست هرکه آن آتما را چنین بداند بر همه ملکها و خواهشها
ظفر مے یابد اینچنین گفت پرجاپت فرشتهها و شیاطین این سخن پرجاپت شنیده
آرزو کردند که ما آن آتما را بجوییم و بدانیم که از جستن آن جمیع خواهشها میسر
شود و بر جمیع عالمها ظفر یابیم اندر راجه فرشتهها و برچن راجه دیوان هر دو
بهم علم یکدیگر همه چیزها را گذاشته بدرش شاگردان پیش پرجاپت رفتند و
ترک جمیع لذات کرده مدت سی و دو سال خدمت کردند و ریاضت کشیدند
چون غرور در هر دو بود در مدت پرجاپت با آنها التفات نکرد پس از خدمت و
ریاضت سی و دو سال روزی پرجاپت از ایشان پرسید که برای کدام خواهشها
در اینجا مانده اید گفتند که آن آتما که از همه بدی منزه و مبرا است و پیری و مرگ
و اندوه و آرزوی خوردن و آشامیدن ندارد و راست آرزو و راست عزم ست
او را باید جست و باید دانست هر که او را جستنه و دانسته همه ملکها و آرزوهاے خود را

ـمی باید تعریف آن آتما را که شما کرده اید از استماع شنیده ای سزاوار تعظیم باز رود
او درینجا مانده ایم پرجاپت بهر دو گفت این پرشیکه در چشم دیده میشود همین
آتماست همین نامیرنده است همین نا ترسنده است همین برهم است از عبارت
پرجاپت این هر دو چنین فهمیدند که مراد ازان پرشیکه پرجاپت گفت در چشم است
آتماست همین عکسی که در چشم است آتما خواهد بود هر دو به پرجاپت گفتند
که عکسی که در چشم مینماید در آب و در آینه و هر چیزیکه جلا داشته باشد نیز مینماید
درمیان اینها آتما کدام است پرجاپت برای آزمایش فهم آنها گفت که اینها
همه یک آتماست و پرجاپت گفت که در آب ظرف گلین کلان خود را ببینید
و هر چه نفهمیده آید همین بگوئید هر دو رفته در آب ظرف گلین کلان خود را دیدند
پیش پرجاپت آمدند پرجاپت پرسید که چه دیدید گفتند ای سزاوار تعظیم ما
سراپا خود را از مو و ناخن دیدیم پرجاپت گفت رخت ها پوشیده و خود را
آراسته کرده و مو و ناخن گرفته در میان آب ظرف گلین خود را دیده پیش ما
آمده بگوئید آنها رفته لباس و زیور پوشیده و مو و ناخن گرفته خود را در آب
دیدند پرجاپت گفت که چه دیدید گفتند چنانچه خود را آراسته و مو و ناخن گرفته
رفته بودیم همانطور خود را دیدیم پرجاپت گفت همین آتماست همین نامیرنده
است همین نا ترسنده است همین برهم است هر دو خرسند و خوشدل شدند
که ما هر دو آتما را یافتیم و رفتند راجه فرشتها عکس را آتما فهمید و راجه عفریتها

بدن را چون پرجاپت دید که اینها آتما را نافهمیده عکس بدن را آتما دانسته میروند و هر که از اینها آتما را نافهمیده میرود چنانچه خود فهمیده است قوم خود را میفهماند و آنها گمراه خواهند شد و از راه راست دور خواهند افتاد راجه جنیان خوشحال شده دیدن خود را آتما فهمیده پیش قوم خود رفت و همین سخن را که بدن آتما است بقوم خود آموخته گفت هر چه هست همین بدن است همین بدن خود را بپرستید و همین بدن خود مشغولی کنید که هر که بدن خود را پرستش کند و بآن مشغول شود بر این عالم و آن عالم ظفر خواهد یافت و آتما سوای بدن نیست حالا هم در آدمیان هر که تن پرست باشد و به تن مشغول باشد و عمل نیک نکند و بداند که آتما همین تن است مردم او را میگویند که این قوم جنیان است و همین تن پرستان را تشبیهی گویند که معرفت جنیان همین است چنانچه مرده را وقت برآوردن می آرایند جنیان هم بآرایش تن مرده سے پندارند که بر این عالم ظفر خواهیم یافت ـ اندر راجه فرشتها پیش قوم خود نرفته و نارسیده و اندیشه کرده با خود گفت که عکس تن چه طور آتما خواهد بود چه از آراستن این تن آن عکس آراسته مینماید و از موی و ناخن گرفتن این تن آن عکس موی و ناخن گرفته مینماید و از رخت پوشیدن این تن آن عکس هم رخت پوشیده مینماید پس اگر این تن نابینا و کور باشد آن عکس هم نابینا و کور مینماید و اگر دست و پای این تن شکسته باشد آن عکس هم دست و پا شکسته مینماید پس معلوم میشود که اگر این تن فانی شود

آن عکس هم فانی میشود من در آتما دانستن از عکس فایده نمی بینم این مرا تبه را تصور کرده
باز بطریق شاگردان ترک لذات نموده نزد پرجاپت آمد پرجاپت پرسید تو خورسند
و خرسند شده همراه بروچن رفته بودی باز چه میخواهی که آمدی اندر گفت ای بزرگوار
تعظیم من عکس تن خود را چه طور آتما بدانم که از آراستن تن آن عکس آراسته مینماید
و از مو و ناخن گرفتن تن آن عکس مو و ناخن گرفته مینماید و از رخت پوشیدن
تن آن عکس رخت پوشیده مینماید تن اگر نابینا باشد آن عکس هم نابینا مینماید
و اگر تن کور باشد آن عکس هم کور مینماید و اگر تن دست و پا شکسته باشد
آن عکس هم دست و پا شکسته مینماید پس معلوم میشود که اگر این تن فانی شود
آن عکس هم فانی میشود من در دانستن اینکه عکس آتماست فایده نمی بینم پرجاپت
گفت همچنین است که تو فهمیده من بتو خواهم گفت سی و دو سال دیگر چنانکه
بودی باش اندر سی و دو سال دیگر مانده و آنچه از ترک لذات و ریاضت کرده بود
بدستور سابق کرد بعد از آن پرجاپت باندر گفت آن رشیکه در خواب بیحواس
ظاهری جمیع لذات می یابد و همه کارها میکند همان آتماست همان نامیرنده
و ناترسنده و همان برهم است از شنیدن این سخن پرجاپت اندر خرسند و خوش دل
شده روانه شد و هنوز بفرشته ها نرسیده بود در راه در فکر شد که اگر چه
به کور شدن این بدن آن رشی کور نمیشود و از نابینا شدن بدن او نابینا نمیشود
و از نقصانهای این تن با نقصان نمیرسد و از دست و پا بریدن این بدن

دست و پای او بریده نمیشود اما اینقدر هست که گاهی بنظر در می آید که کسی او را میزند
و گاهی کسی او را میگریزاند و گاهی گریه میکند و گاهی متنفر میشود پس معلوم میشود که اگر این
پرش را هم آتما بدانم فایده نیست باز بر روش شاگردان ترک جمیع لذات کرده پیش
پرجاپت آمد پرجاپت پرسید که تو خرسند و خوشدل شده رفته بودی باز که آمدی
چه میخواهی اندر گفت ای سزاوار تعظیم اگرچه بکور شدن این بدن این پرش کور نمیشود
و از نابینا شدن این او نابینا نمیشود و از نقصان این با نقصان نمیرسد
و از دست و پا بریدن این دست و پای او بریده نمیشود اما اینقدر هست که گاهی
بنظر در می آید که کسی او را میزند و گاهی کسی او را میگریزاند و گاهی گریه میکند
و گاهی متنفر میشود پس معلوم میشود که اگر این پرش را هم آتما بدانم فایده نیست
پرجاپت گفت همین منظور است که تو گفتی اینجا باش من خواهم گفت اندر دیگر
اندر باز بدستور سابق سی و دو سال دیگر ترک همه لذات کرده ریاضت کشید
بعد از آن پرجاپت باو گفت وقتیکه شخصی خواب میکند و جمیع حسهای او
یکجا میشوند و از نهایت آرام و لذت خواب نمی بیند همان آتما است همان نامیرنده
است همان نا ترسنده است و همان برهم است اندر از شنیدن این سخن پرجاپت
خرسند و خوشحال شده روانه شد هنوز به فرشتها نرسیده در راه در فکر شده
که اگرچه جمیع حسهای او یکجا جمع میشود و نهایت آرام و لذت می یابد و خواب
نمی بیند اما اینقدر هست که در سوشپت خود را نمیداند و دیگر را هم نمیداند

گویا نیست شده پس معلوم میشود که اگر این پرش را آتما بدانم فایده نمی بینم
آمده حقیقت حال به پرجاپت ظاهر ساخت پرجاپت گفت همینطور است که تو
گفتی اینجا باش تو میگویم اندر پنج سال دیگر ترک لذتها کرده ریاضت کشید که جمیع
مدت ریاضت اندر یکصد و یک سال باشد ازینجهة بزرگان میگویند که اندر یکصد و
یک سال ترک لذتها کرده نزد پرجاپت ماند و ریاضت کشید تا مطلب رسید
بعد ازان پرجاپت گفت اے اندر این بدن میرنده است و مرگ این را
مضبوط گرفته است و آتما نامیرنده است و منزه است از بدن و محل آتما
این بدن است وقتیکه آتما به بدن متعلق گردد آن زمان لذات و آرام را در می یابد
تا آتما تعلق به بدن دارد از لذت و الم خلاصی ندارد و وقتیکه تعلق این بدن را
گذاشت نه او را لذتست و نه الم همین آتماست که به سبب تعلق به بدن جیو آتما
نام دارد باد بے تن است ابر بے تن است برق بی تن است اینها همه بی تن اند
چنانکه اینها از آکاس ظاهر شده با نور آفتاب پیوسته صورت اصلی خود میگیرند
همچنین جیو آتما تعلق بدن را گذاشته با نور ذات یکی شده عین صورت اصلی
خود میشود و این شخص اتم پرکهه یعنی شخص بزرگ میگویند چه او آتمای همه
شده است و همه لذتها او را میسر است همه او میخورد و همه خوشحالیها او میکند
و همه لذتهاے زنان او میگیرد و همه سوداها او میکند و با جمیع قوم قبیله
خوشوقت او میباشد و بدنیکه از مادر و پدر پیدا شده بود هرگز یاد نمیکند

داو مثل اسپے کہ ارابہ را میکشید پران شدہ بدبر اٰحرکت میدہد بینائی چشم آن آتما گیرندہ بو ہا از راہ بینی آن آتماست وقتیکہ آتما خواہد بگوید خود گویائی میشود آن آتما وقتیکہ خواہد ببیند خود بینائی میشود آن آتما وقتیکہ خواہد بو گیرد خود بویائی میشود وآن آتما وقتیکہ خواہد بشنود خود شنوائی میشود آن آتما وقتیکہ خواہد بیندیشد خود دل میشود وآن آتما را فرشتہا ہمہ بچشم دل مے بیند برای ہمین دل را چشم فرشتہا میگویند بآن دل ہمہ لذتہا گرفتہ بازی خوشی میکنند آن آتما ہمہ لذتہا در خود از خود مے یابد فرشتہا از ینجہت بآن آتما مشغولی میکنند وازمشغولی فرشتہا آن آتما ہمہ آرزوہای فرشتہا برمی آید و در ہمہ عالمہا کامروا میشود ہر کسیکہ آتما را چنین فہمید و بداند ہمہ آرزوہای او برمی آید و در ہمہ عالمہا کامروا میشود پرجاپت بہ اندر گفت اینچنین کہ ہر آدمی را باید کہ نیت چنین کند کہ آن برہمیکہ درمیان دلست از مشغولی باو ہمان برہم را کہ ہمہ او ستف او را بیابم و من از ہمانجا تنزل کردہ باینعالم آمدہ ام و من ہمان بودم و عین او بودم از جائیکہ جدا شدہ ام عین او شوم چنانچہ در آب کہ است دران درآید دبرخاک غلطیدہ باشد و در وقت برآمدن از آب و برخاستن از خاک خود را ہمچو دیگا ہد کہ ہمہ خاک از و جدا شود ہمچنین از برہمہ گیان یعنی معرفت حق ہمہ عملہای نیک و بد را انداختہ مثل ماہے کہ از خسوف برآمدہ صاف و روشن میشود باید کہ جمیع تعلقات بدن را گذاشتہ برہمہ را کہ ہستی قدیمیست بمراد بیابم ہمان شوم ہمان شوم باید کہ بداند کہ اکاش نام آتماست

همه نامها و صورتها ازان اکاش پیدا شده و در آن اکاش پیدا باشد و در آن اکاش فرو میشود و هستی و نمود دیشر برهم است و نام و صورت عالم یعنی عالم همین نام و صورتست و پس حقیقت و مطلق است و در همه اشیا این چیز هست سر برهم و در عالم داو دیا یعنی نمود بی بود و این نام و صورت هم در برهم است و آن همه نامیرنده است و آتماست یعنی جان همه است نیز باید که بداند که در مجلس برهه برسم و بجانب برهه برسم و آتما و بادشاه و فقیر و همه عالم منم و آتمای آتما ها یعنی جان جانها منم و رستگاری بیایم که باز مقید نگردم۔

این اپنشد چهاندوگ را که تمام گشت برهما به کشب کهیتر گفت و کشب براجه جو که آدم اول و ابوالبشر است گفت و او بهمه عالمیان گفت پس این اپنشد را بچه روش باید خواند و باید فهمید اول پیش استاد بید را بروش خوب بخواند و خدمت استاد را بقدر مقدور بکند و برغبت استاد بخواند و تا پیش استاد باشد ترک همه لذات بکند بعد ازان بحکم استاد کتخدا شده در جای پاک نشسته این کلام الهی را میخوانده باشد و همه فرزندان و خویشان و شاگردان را بیاموزد و امر و نهی که حکم آنست بعمل آرد و همه حواس ظاهری و باطنی خود را در آتما نگهدارد یعنی در همه جا و همه وقت آتما را در نظر داشته باشد و بحکم شاستر که شریعت باشد هیچکس را نکشد و نرنجاند هر که تا زنده است باین روش زندگانی کند مکت و رستگاری یابد و باز تعلق نخواهد گرفت۔

تمت

۱۹۶۷

خاتمۃ الطبع از مالک مطبع ہذا

فارسی ان ورا ردو خوان ہین جو سبکو نوید
لو مبارک ہو مبارک ابتو بر آئی امید

ملگئی ملتی نہتی جو نعمت عظمی تہین
منت حاصل ہو گئی دنیا بہی او عقبی ہین

خالق و مخلوق کی ہستی تہین معلوم ہو
ہے یہ وہ علم الٰہی جس سے سب مفہوم ہو

سر اکبر نام جسکا با مسمی جانیے
جسنے یہ پرکہٹ کیا احسان و برکا مانیے

ہے مطابق اصل سے حشو و زوائد سے بری
جسقدر ہین نسخے سب پر ہی اسکو برتری

کیون نہو اسکا مترجم کون ہے دارا شکوہ
جسکی فرمانبر تہی ادنی شوکت و شان و شکوہ

قدر کی قابل ہو فوراً قدر جو اسکی کرے
جسکو یہ ملجای وہ پرواہ پہر کسکی کرے

جو نظر اسپر رکہے اہل نظر ہو جاوے وہ
بحر عرفان حقیقت کا گہر ہو جای وہ

کل نہین ہی گرچہ یہ پر جزو اعلیٰ ترین
ہمنے اس جز کا کوئی ترجمہ دیکہا نہین

نو جہپی ہین اوپنشد جو یکہہ ہاتی ہین یہ
اور ساری اوپنشد کی جڑ کہی جاتی ہین یہ

الش پہلی دوسری کین اور کٹہہ ہی تیسر
پرشن جو تہی پانچوین منڈک ہی انکے بعد چہٹی

مانڈوک اور ساتوین ہی تیتری اور آٹہوین
اتیرے ہی اور ہے چہاندوگ آگی نوین

اور انہین کا ترجمہ اردو بہی زیر طبع ہے
مشکلین جو جو ہین وہ ہو جاینگی سب او سر سے

اسکے چہپنے کا ہی سن اونیس سو دس عیسوی
اور رہی اونیس سو ستاسٹہ بیکرمی

اور باقی بہی چہپین تحریک ہو رہینگی اگر
صحبتیں باقی رہینگی یار ہین باقی اگر